مطالعات علوم سیاسی، حقوق و فقه

دوره ۹، شماره ۱، بهار ۱۴۰۲

صفحات ۵۸۶-۵۵۶

Online ISSN: ۲٤۷٦-٤٤٦۹

Print ISSN: ۲۵۳۸-۲۰۳۹

www.irijournals.com

شرایط توقیف دادرسی و آثار آن

سهیلا نصیری

کارشناسی ارشد حقوق جزا و جرم شناسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد خرم آباد

چکیده

هدف از انتخاب این موضوع بررسی شرایط توقیف دادرسی و آثار آن می باشد که به روش توصیفی و تحلیلی انجام پذیرفت با توجه به مطالب ذکر شده چنین می توان گفت توقف دادرسی در دو قسم «انقطاع» و «تعلیق» جریان دادرسی به کار برده می-شود، آنجا که علت توقف، تغییری است که در وضعیت اصحاب دعوا به واسطه فوت یا حجر رخ می‌دهد و یا سمت کسی که با آن سمت وارد دادرسی شده زایل می‌گردد به نحوی که پس از رفع مانع، جریان دادرسی با حضور اشخاص جدید، روند تازه‌ای به خود می‌گیرد، از موارد توقیف دادرسی می توان به مواردی که ناشی از وضعیت اصحاب دعوی مانند ماده ۱۰۵ قانون مدنی و یا فوت یکی از اصحاب دعوی را نام برد، البته هر فوت و حجری موجب توقیف دادرسی نمی شود، مقررات قرار توقیف دادرسی از قواعد آمره محسوب می شود.توقیف دادرسی باید دارای شرایطی مانند اینکه از سوی دادگاه اعلام شود،دادرسی شروع شده باشد را دارا باشد. توقیف دادرسی آثاری دارد مانند ۱- موجب فراغ دادرس نمی گردد ۲- با قبول پذیرش توقیف دادرسی مواد قانونی و مواعد قضایی به حالت تعلیق در می آید در صورتی سبب توقیف فوت باشد ادامه جریان دادرسی مستلزم این است که وراث متوفی معرفی شوند و وراث متوفی توسط هر یک از طرفین معرفی شود رفع توقیف حاصل می شود.

واژه‌های کلیدی: دادرسی، توقیف دادرسی، اناطه، فوت، حقوق ایران

مقدمه

توقیف در لغت به معنای «از حرکت باز داشتن» آمده و توقیف دادرسی نیز به معنای از حرکت بازداشتن دعوای مورد اقامه در دادگاه است؛ چرا که ممکن است، دادرسی پس از شروع، در پی رخدادی، از حرکت بازداشته شود، دادرسی عادلانه یکی از حقوق اساسی طرفین دعوی است که پس از طرح و مراجعه به مراجع قضایی و شروع به رسیدگی امتناع و توقف دعوا متصورنیست و دادگاه مکلف به دادرسی و بررسی ادعاها و اسناد و مدارک طرفین بوده است از سوی دیگر همین اصل بنیادی برای تحقق غایت دادرسی در برخی موارد مقتضی توقف است و با فوت و حجر و زوال سمت متوقف می گردد. بر اساس ماده ۱۰۱ قانون آیین دادرسی مدنی در زمینه توقیف دادرسی را میتوان به دو بخش تقسیم کرد، بخش اول، حالتی است که فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تأثیری در دادرسی نسبت به دیگران داشته باشد. بخش دوم، حالتی است که فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تأثیری در دادرسی نسبت به دیگران نداشته باشد. موارد دیگری نیز مانند عدم تهیه وسیله اجرای قرار،و عدم پرداخت دستمزد کارشناس در مرحله تجدید نظر ممکن است از موجبات صدور قرار توقیف دادرسی گردد.

موارد توقیف دادرسی را می توان به دو دسته کلی تقسیم نمود:

الف- توقیف دادرسی ناشی از وضعیت اصحاب دعوا یا نمایندگان آنان:

۱- با توجه به ماده ۱۰۵ ق. آ. د. مدنی فوت یکی از اصحاب دعوا در صورتی موجب توقیف دادرسی است که دعوای مورد رسیدگی قابل انتقال باشد. در غیر این صورت دادرسی توقیف نمی شود بلکه زایل می گردد مانند فوت زوجه یا زوج در دعوای تمکین یا طلاق.

۲- فوت، حجر، زوال سمت یکی از خواهان ها یا یکی از خواندگان در دعاوی قابل تجزیه تنها موجب توقیف دادرسی نسبت به او می شود. برعکس در دعاوی غیر قابل تجزیه، باید پذیرفت که فوت، حجر، زوال سمت هر یک از خواهان ها یا خواندگان متعدد موجب توقیف دادرسی نسبت به تمام آن ها می شود.

۳- سمت های مورد نظر در ماده ۱۰۵ ق. آ. د. مدنی را باید تنها ناظر به ولایت، قیمومت یا وصایت صغیر، مجنون و غیر رشید و همچنین نمایندگی اداره تصفیه از ورشکسته دانست. بنابراین ماده ۱۰۵ ق. آ. د. مدنی در مورد وکالت مرعی نخواهد بود.

۴- توقیف یا زندانی شدن یکی از اصحاب دعوا یا عزیمت به محل مأموریت نظامی یا مأموریت دولتی یا مسافرت ضروری، موجب توقیف دادرسی نمی شود ولی دادگاه مهلت کافی برای تعیین وکیل به آنان می دهد (ماده ۱۰۶ ق. آ. د. مدنی).

۵- توقیف دادرسی باید با صدور قرار توقیف دادرسی اعلام و در پرونده ضبط شود. این قرار لازم نیست که به شکل دادنامه در آید زیرا قابل شکایت نمی باشد و در نتیجه ابلاغ آن ضروری نمی باشد. اما باید به موجب اخطاریه به طرف مقابل ابلاغ شود که ادامه دادرسی حسب مورد مستلزم معرفی قائم مقام یا نماینده طرف است.

با توجه به ماده ۱۰۵ ق. آ. د. مدنی فوت یکی از اصحاب دعوا در صورتی موجب توقیف دادرسی است که دعوای مورد رسیدگی قابل انتقال باشد. در غیر این صورت دادرسی توقیف نمی شود بلکه زایل می گردد مانند فوت زوجه یا زوج در دعوای تمکین یا طلاق

۶- فوت، حجر و زوال سمت در صورتی موجب توقیف دادرسی می شود که دادرسی شروع شده باشد و به مرحله صدور رأی قاطع نیز نرسیده باشد. بنابراین اگر در زمانی که سبب توقیف دادرسی به دادگاه اعلام می شود، دادرسی به مرحله صدور حکم رسیده باشد دادگاه باید نسبت به صدور رأی اقدام کند زیرا دادرسی جریان ندارد تا توقیف شود.

ب- سایر موارد توقیف دادرسی:

۱- قرار اناطه (موضوع ماده ۱۹ ق. آ. د. مدنی).

۲- اعتراض ثالث (موضوع ماده ۴۲۳ ق. آ. د. مدنی).

۳- اعاده دادرسی (موضوع ماده ۴۳۴ ق. آ. د. مدنی).

۴- عدم تهیه وسیله اجرای قرار (موضوع ماده ۲۵۶ ق. آ. د. مدنی).

۵- پرداخت دستمزد کارشناس در مرحله تجدید نظر (موضوع ماده ۲۵۹ ق. آ. د. مدنی).

۶- موارد ناشی از تکلیف دادن تأمین (موضوع ماده ۱۰۹ ق. آ. د. مدنی و ماده ۱۴۷ ق. آ. د. مدنی).

توقیف دادرسی ناشی از ارجاع دعوا به داوری (موضوع ماده ۴۹۰ ق. آ. د. مدنی).

بحث اول : توقیف

گفتار اول : تعریف لغوی توقیف

توقف در اصطلاح لغوی به معنی «از حرکت بازداشتن»(معین، ۱۳۷۰، ۱۴۷۹) می‌باشد و دادرسی به معنی «به داد مظلوم رسیدن، رسیدگی به دادخواهی دادخواه و محاکمه».

برخی از اساتید برای «دادرسی» دو مفهوم عام و خاص قائلند؛ در مفهوم عام، دادرسی رسیدگی به دادخواست، در جهت صدور رأی به لحاظ پاسخی می‌باشد که طرف مقابل عندالاقتضاء مطرح می‌نماید. بنابراین دادرسی شامل دسته‌ای از اعمال می‌شود که در برهه زمانی مشخص انجام و از دادخواست شروع شده و تا صدور رأی ادامه می‌یابد و در مفهوم خاص؛ رسیدگی مرجع قضاوتی به دعوا یا امر مطروحه، یعنی ادعاها، ادله، استدلالات و خواست خواهان در جهت صدور رأی قاطع می‌باشد(شمس، ۱۳۸۷، ص۱۱۹) برخی دیگر اظهار می‌دارند دادرسی در مفهوم خاص عبارت است از: مجموعه اقدامات دادگاه در جهت رسیدگی به دعوا از قبیل استماع مدافعات و بررسی لوایح طرفین، انجام تحقیقات و بررسی ادله و مستندات به جهت آماده نمودن برای صدور رأی و قطع و فصل دعوا.(بهرامی، ۱۳۸۲، ۱۴۱) با توجه به مواد قانون آیین دادرسی مدنی نظیر ۱۹، ۱۰۵، ۱۴۷، و ۲۵۹ و سایر مواردی که در خصوص توقف دادرسی حکمی بیان نموده‌اند ملاحظه می‌شود هر جا قانون‌گذار صحبت از توقف دادرسی نموده منظور از دادرسی، رسیدگی دادگاه به ادعاها، ادله و دفاعیات طرفین دعوا می‌باشد؛ زیرا یکی از شرایطی که برای توقیف دادرسی وجود دارد این است که دادرسی به مقطع صدور حکم نرسیده باشد، بنابراین توقف دادرسی به مقطع زمانی پس از تقدیم دادخواست تا اعلام ختم دادرسی محدود می‌شود و با توجه به این که دادرسی در مفهوم خاص نیز، پس از تقدیم دادخواست شروع شده و با اعلام ختم دادرسی به اتمام می‌رسد در نتیجه منظور از دادرسی در عبارت (توقف دادرسی) مفهوم خاص آن می‌باشد. از طرفی در صورتی که منظور از دادرسی در عبارت مذکور، مفهوم آن بود چون دادرسی در این مفهوم با صدور رأی دادگاه به اتهام می‌رسد در نتیجه دادگاه در صورتی که پس از اعلام ختم دادرسی و قبل از صدور رأی، با حدوث توقیف دادرسی مواجه می‌شد می‌بایست جریان دادرسی را متوقف می‌کرد، در حالی که این امر در ماده ۲۹۱ ق.آ.د.م.[1]

[1] . «در مورد ماده فوق اگر دادرسی به مرحله صدور حکم رسیده باشد، دادگاه حکم خواهد داد» ماده ۲۹۱ق.ق.

گفتار دوم : توقیف دادرسی

در اصطلاح حقوقی توقف دادرسی در دو قسم «انقطاع» و «تعلیق» جریان دادرسی به کار برده می‌شود.(متین دفتری، ۱۳۸۸، ۳۳۱) آنجا که علت توقف، تغییری است که در وضعیت اصحاب دعوا به واسطه فوت یا حجر رخ می‌دهد و یا سمت کسی که با آن سمت وارد دادرسی شده زایل می‌گردد به نحوی که پس از رفع مانع، جریان دادرسی با حضور اشخاص جدید، روند تازه‌ای به خود می‌گیرد، توقف در مفهوم انقطاع می‌باشد؛ حدوث این طواری، دادگاه را در معرض صدور قرار توقیف دادرسی قرار می‌دهد. اما آنجایی که علت توقف مربوط به اصحاب دعوا و شخصیت آنها نبوده و به عوامل دیگری وابسته می‌باشد توقف در مفهوم تعلیق دادرسی است، با این تفاوت که دادگاه همیشه در معرض صدور قرار توقیف دادرسی نمی‌باشد بلکه غالباً متوقف شدن جریان دادرسی نتیجه تصمیمات دیگر دادگاه است. توقف دادرسی جنبه استثنایی داشته و باید منحصر به حوادثی گردد که به صراحت در قانون آیین دادرسی مدنی یا قوانین خاص دیگر، پیش‌بینی شده است. بدین ترتیب توقف دادرسی در اصطلاح حقوقی به معنی، متوقف شدن یا متوقف نمودن روند طبیعی دادرسی به طور موقت به واسطه حدوث طواری مصرح در قانون، می‌باشد.

مبحث دوم : موجبات توقف دادرسی

در این مبحث آنچه مورد بررسی قرار می‌گیرد، حوادثی است که در جریان دادرسی رخ می دهد که سبب می‌شود جریان دادرسی متوقف شود. این موارد عبارتند از: فوت، حجر، زوال سمت و ورشکستگی یکی از طرفین. اناطه.

گفتار اول : فوت اصحاب دعوا

افرادی که مخاطب جلسه دادرسی قرار گیرند، اصحاب دعوا گفته می‌شوند و این افراد برای رسیدگی به امور خود می‌توانند وکیل تعیین کنند. البته بایستی در نظر داشت که اصحاب دعوا در برخی موارد همانند مواجهه‌های شخصی و اخذ اطلاع و نیز شهادت بایستی رأساً در دادگاه حضور داشته باشند اما می‌توانند وکیل خود را نیز به همراه بیاورند. در این میان فوت اصحاب دعوا در کنار حجر یا زایل شدن سمت و مسائل دیگر به عنوان یکی از موانع ادامه دادرسی تلقی می‌شود که بعضاً دادرسی را با توقف یا تأخیر مواجه می‌سازند. حال در صورت فوت یکی از اصحاب دعوا این سؤال پیش می‌آید:

آیا جریان رسیدگی متوقف می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش باید موارد مختلف را به شرح ذیل بررسی کرد.

بند اول : فوت شاکی خصوصی:

با فوت شاکی خصوصی کلیه حقوق ناشی از دعوی به ورثه او می‌رسد. فرض کنیم شاکی به عنوان ارتکاب خیانت در امانت از آقای ب شکایت کرده و پس از انجام تحقیقات توسط بازپرس و قبل از تنظیم کیفرخواست و شروع به محاکمه شاکی فوت می‌کند در این حالت وراث حق دارند در محاکمه شرکت کنند و شکایت مورث خود را پیگیری کنند. در جرایم قابل گذشت مانند فحاشی، افترا، تصرف عدوانی و... حق گذشت به وراث قانونی متضرر از جرم منتقل و در صورت گذشت همگی وراث، تعقیب، رسیدگی و اجرای مجازات متوقف می‌شود.

بند دوم : فوت متهم:

با فوت متهم امر تعقیب و محاکمه و اجرای مجازات متوقف می‌شود زیرا برابر اصل شخصی بدون مجازات فقط شخص مرتکب مسئول عمل غیرقانونی خود است نه ورثه و اطرافیان او.

البته در مورد پرداخت دیه وضع فرق می‌کند یعنی اگر کسی مرتکب جرمی شود که مستوجب پرداخت دیه است برای مثال: اگر الف مرتکب قتل غیرعمدی ناشی از حادثه رانندگی شود و خودش در حین محاکمه فوت کند از حیث جنبه عمومی جرم یعنی حبس یا جزای نقدی ورثه او مسئولیتی ندارند ولی در مورد پرداخت دیه و خسارت به ورثه مقتول مسئولیت دارند و اگر ورثه الف (راننده مقصر) اموال به جا مانده (ترکه) از او را بپذیرند مسئول پرداخت دیه به خانواده مقتول هستند.

در امور مدنی: هر گاه یکی از اصحاب دعوی (خواهان یا خوانده) در حین دادرسی فوت کند دادگاه رسیدگی را به صور موقت متوقف می‌کند و موضوع را به اطلاع طرف دیگر می‌رساند و پس از تعیین جانشین و درخواست ذی‌نفع، جریان دادرسی ادامه پیدا خواهد کرد. فرض کنیم آقای الف دادخواست مطالبه مبلغ بیست میلیون ریال علیه آقای ب طرح و اقامه می‌کند و آقای ب خوانده پرونده در حین دادرسی، فوت می‌کند در این حالت دادگاه مراتب را به خواهان اطلاع می‌دهد و خواهان مکلف است تا ورثه او را به دادگاه معرفی کند و پس از معرفی ورثه و با درخواست خواهان محاکمه ادامه پیدا می‌کند.
اگر یکی از اصحاب دعوا زندانی شود محاکمه متوقف می‌شود؟ در صورت توقیف یا زندانی شدن یکی از اصحاب دعوا یا عزیمت به محل مأموریت نظامی یا دولتی یا مسافرت ضروری، محاکمه متوقف نمی‌شود اما در این حالات دادگاه مهلت کافی به اشخاص مزبور خواهد داد تا برای خود وکیل تعیین کنند. اگر یکی از اصحاب دعوا دچار جنون شده و دیوانه شود دادگاه چه تکلیفی دارد؟ در این حالت دادرسی به طور موقت متوقف می‌شود و مانند موردی که یکی از اصحاب دعوا فوت شده رفتار خواهد شد. همچنین است اگر یکی از اصحاب دعوا به عنوان نماینده یا وکیل وارد دادرسی شود و در حین دادرسی از آن سمت بر کنار و یا فاقد آن سمت شود محاکمه به طور موقت متوقف و دادگاه مراتب را به طرف مقابل اعلام می‌کند تا جانشین او را معرفی کند.
البته اگر پرونده دارای چند طرف باشد و فوت یا جنون یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا نسبت به دیگران تاثیری نداشته باشد در این صورت دادرسی نسبت به آنان ادامه پیدا می‌کند.
همچنین طبق ماده ۹۵۶ ق.م. فوت، پایان اهلیت و شخصیت انسان است که در صورت حدوث این امر، استعداد قابلیت دارا شدن حق و تکلیف را از دست داده و هر آنچه که از اموال، حقوق و تعهدات مالی وی باقی مانده به ورثه منتقل می‌شود. در این خصوص ورثه به عنوان قائم‌مقام عام متوفی محسوب می‌شود. موضوع دعوا نیز در صورتی که مالی بوده یا نتیجه دعوا، بار مالی در برداشته باشد از حکم مزبور مستثنی نبوده و به ورثه منتقل می‌شود.
بدین ترتیب از تاریخ فوت، هر کس نسبت به شخص متوفی دعوایی داشته یا این دعوا را در دادگستری مطرح نموده و در جریان باشد، می‌بایست به طرفیت ورثه طرح تعقیب کند.
فوت اصحاب دعوا در سه حالت قابل بررسی می‌باشد: اول فوت خوانده در زمان تقدیم دادخواست، دوم، فوت اصحاب دعوا پس از تقدیم دادخواست ناقص و قبل از رفع نقص و سوم فوت یکی از اصحاب دعوا در جریان دادرسی.

الف : فوت خوانده در زمان تقدیم دادخواست

گاهی اتفاق می‌افتد که خوانده دعوا در زمان اقامه دعوی (تقدیم دادخواست) در قید حیات نبوده و خواهان بدون توجه به این امر خواه سهواً و یا عمداً اقدام به طرح دعوا به طرفیت متوفی نموده است. در این حالت اگر دادخواست کامل باشد به لحاظ این که تا عودت ثانی دادخواست و ضمائم علی‌الاصول، از جریان فوت خوانده مطلع نمی‌شود، جریان دادرسی و رسیدگی به موضوع

پرونده با صدور دستور تعیین وقت ابلاغ به خوانده (ماده ۶۴ ق.آ.د.م.) شروع می‌شود: چرا که دادگاه در ابتدای امر از فوت خوانده مطلع نمی‌باشد و باید مطابق قانون رفتار کند. حال در جریان دادرسی هر گاه دادگاه از این امر (فوت خوانده) مطلع شود و کاشف به عمل آید که خوانده در زمان تقدیم دادخواست فوت نموده بوده و جریان دادرسی از اقامه دعوا بر متوفی بوده، چون اموال و دارائی وی، همچنین دعوی و موضوع آن نیز به ورثه منتقل شده بوده در نتیجه دعوای مزبور به طریق قانونی و صحیح طرح نگردیده و عمل اقامه دعوی که بایستی به طرفیت ورثه طرح شده باشد اما به طرفیت متوفی طرح شده باطل کان‌لم‌یکن می‌باشد. بنابراین، دادگاه در این حالت باید قرار عدم استماع دعوا صادر نماید، (شمس، ۱۳۸۷، ۲۵۷)هرچند در قانون جدید از این قرار به صراحت نامی برده نشده است. اگر دادخواست مزبور ناقص بوده و در جریان رفع نقص، دادگاه متوجه فوت خوانده شود باز هم بایستی عدم استماع دعوا را به جهت قابل پذیرش نبودن دعوا، صادر نماید، بدین ترتیب در این حالت موجبی برای توقف دادرسی وجود ندارد تا منتهی به صدور قرار توقیف دادرسی گردد.

البته تا حدودی حکم اقامه دعوی بر متوفی را می‌توان از بند ۳ ماده، ۸۴ ق.آ.د.م.، نیز استنباط کرد و این طور استدلال کرد که به لحاظ این که اهلیت متوفی از بین رفته و دارائی‌های او به ورثه منتقل شده است و دعوی می‌بایست به طرفیت ورثه اقامه می‌شد، و دادگاه باید به استنباط ماده ۸۹ ق.آ.د.م، قرار رد دعوا صادر کند. با صدور قرار رد یا عدم استماع دعوا، جریان دادرسی زایل می شود، اما خواهان می‌تواند به طرفین ورثه اقامه دعوی کند.

در مرحله تجدیدنظر وضع به گونه‌ای دیگر است؛ یعنی اگر دادخواست تجدیدنظر به طرفیت تجدیدنظر خوانده متوفی تقدیم شده باشد نمی‌توان گفت موجبات صدور قرار عدم استماع دعوا فراهم شده است، زیرا در این مقطع، صحبت از باطل بودن نحوه اقامه دعوی نمی‌باشد و شخص که در مرحله بدوی طرف دعوی بوده در مرحله تجدیدنظر نیز با وجود فوت، می‌تواند طرف دعوا قرار گیرد. در نتیجه تجدیدنظر خواه راهی جز این را ندارد؛ چرا که حتی اگر ایشان متوجه فوت تجدیدنظر خوانده شود، از آن جانب که در این مرحله با حدوث فوت، دادگاه تصمیم قضایی مبنی بر توقیف جریان پرونده اتخاذ نمی‌کند، عدم تقدیم دادخواست تجدیدنظر به لحاظ مشخص نبودن ورثه موجب انقضاء مهلت قانونی تجدیدنظر گشته و چون از موارد عذر موجه نیز به شمار نمی‌آید در نتیجه به ضرر تجدیدنظر خواه حق اعتراض ساقط می‌شود.

بنابراین دعوای تجدیدنظرخواهی بوده و جریان پرونده تا معرفی ورثه تجدیدنظر خوانده متوقف خواهد ماند هر گاه پژوهش خوانده؛ در تاریخ تقدیم دادخواست پژوهش فوت نموده باشد، دادرسی پژوهشی تا معرفی وارث او متوقف می‌شود.(شمس، ۱۳۸۷، ۶۲)

ب: فوت اصحاب دعوا قبل از رفع نقص دادخواست

در صورتی که دادخواست ناقص بوده و قبل از اخطار رفع نقص و یا بعد از اخطار و قبل از رفع نقص، یکی از طرفین دعوا فوت نماید به لحاظ این که اصحاب دعوا در زمان تقدیم دادخواست در قید حیات بوده‌اند، خللی به صحت دعوای اقامه شده وارد نمی‌شود. اما این که حدوث موارد طواری انقطاعی در این حالت تأثیری در توقف جریان دادرسی با تقدیم دادخواست صورت می‌گیرد و دادخواست زمانی واجد این اثر می‌باشد که به صورت کامل تقدیم شده باشد، در نتیجه با تقدیم دادخواست ناقص جریان دادرسی هنوز شروع نشده تا با اتخاذ ملاک از ماده ۱۱۵ ق.آ.د.م. سابق، در موضوع مانحن‌فیه، حکم به توقیف جریان دادرسی البته مطابق نظر برخی از اساتید، که تقدیم دادخواست ناقص را موجب شروع جریان دادرسی می‌داند، می‌توان حکم موردی که فوت اصحاب دعوا در جریان دادرسی رخ می‌دهد (ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.) را نسبت به موردی هم که فوت قبل از رفع

دوره ۹، شماره ۱، بهار ۱۴۰۲، صفحات ۵۸۶-۵۵۶

نقص صورت می‌گیرد، تسرّی داد و در نتیجه دادرسی را به منظور تعیین ورثه متوفی و متعاقباً رفع نقص از دادخواست متوقف نمائیم.

با ابلاغ نشدن اخطار رفع نقص به لحاظ فوت خواهان، موجبی برای صدور قرار رد دادخواست از طرف مدیر دفتر دادگاه به استناد ماده ۸۵ ق.ق.، [ماده ۵۴ ق.ج] وجود ندارد و مورد از موارد توقف دادرسی موضوع بند ۲ ماده ۲۹۰ ق.ق [ماده ۱۰۵ ق.ج] است.(سلجوقی، ۱۳۵۵، ۱۳۸)

به نظر می‌رسد در مسأله‌ای متنازع‌فیه، به منظور تعیین ورثه و برطرف کردن نقص دادخواست لزومی برای استناد به حکم ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م، وجود ندارد؛ زیرا صرف‌نظر از این که حکم این ماده مربوط به مواردی است که موارد انقطاعی در جریان دادرسی رخ دهد یکی از مباحثی که در قانون آیین دادرسی مدنی پیش‌بینی شده «توقیف دادخواست» است؛ یعنی در مواردی که دادخواست یکی از نواقص موجود در ماده ۵۱ ق.آ.د.م، را دارا باشد به حکم ماده ۵۳ ق.آ.د.م، تا رفع نقص از آن، متوقف می‌شود، بنابراین دلیلی برای توقف دادرسی وجود ندارد.

رفع نقص از دادخواست بایستی ظرف مهلت ده روز از تاریخ ابلاغ اخطار رفع نقص صورت گیرد؛ حال اگر قبل از انقضای مهلت و رفع نقص، خواهان فوت نماید اخطار رفع نقص بایستی به ورثه ابلاغ شود و از آنجا که ورثه در ابتدای امر مشخص نمی‌باشند در نتیجه تا معرفی ورثه به لحاظ این که مدت ده روز آنها هنوز ابلاغ نشده تا منقضی شود دادخواست به حکم ماده ۵۳ قانون مذکور هم‌چنان بایستی متوقف باقی بماند. با اتخاذ ملاک مادتین ۲۹۰ و ۲۹۷ قانون آیین دادرسی مدنی اقدام به تکمیل دادخواست تقدیمی، متوقف بر تعیین جانشین خواهان (متوفی) است که در این صورت اخطاریه رفع نقص باید به ورثه، وصی، ولی یا قیم در صورتی که وارث محجور باشد ابلاغ گردد. بدین ترتیب تکلیف دعوا اقامه شده (دادخواست) به حکم قانون مشخص می‌باشد و نیازی به تصمیم قضایی در این خصوص وجود ندارد.

اما اگر بعد از اخطار رفع نقص و قبل از برطرف شدن نقایص دادخواست، خوانده دعوا فوت نماید با توجه به این که توقیف دادخواست به لحاظ نقص موجود در آن می‌باشد خواهان می‌تواند در مهلت قانونی نقایص دادخواست را برطرف کرده تا به موجب ماده ۵۳ ق.آ.د.م، دادخواست به جریان افتد. به جریان افتادن دادخواست موجب شروع جریان دادرسی می‌گردد که در این صورت دادگاه می‌تواند جریان دادرسی را برای تعیین جانشین متوفی متوقف سازد.

ج: فوت اصحاب دعوا در جریان دادرسی

در صورتی که در جریان دادرسی یکی از اصحاب دعوا فوت نماید این که دادگاه چه تصمیم را اتخاذ خواهد نمود، بستگی به نوع حق منشأ دعوا خواهد داشت؛ زیرا به واسطه ارتباطی که بین دعوا و حق وجود دارد خصایص و ویژگی‌های حق به دعوا تسری می‌یابد؛ یعنی اگر حق وابسته به شخصیت صاحب حق و غیرقابل انتقال باشد، دعوا نیز غیرقابل انتقال می‌باشد و اگر حق وابسته نباشد دعوا قابل انتقال می‌باشد. بدین ترتیب فوت اصحاب دعوا را در هر یک از فروض به صورت جداگانه بررسی می‌کنیم.

۱. دعوای قائم به شخص

اگر حق از جمله حقوقی باشد که وابسته به شخصیت اصحاب دعوا می‌باشد، در صورت فوت صاحب حق، زایل شده و برخلاف حقوق و تکالیف مالی متوفی قابل انتقال به ورثه نمی‌باشد و دعوا نیز قابل انتقال به ورثه نخواهد بود و چون تداوم جریان

دادرسی با معرفی ورثه متوفی امکان‌پذیر نمی‌باشد دلیلی بر توقف دادرسی وجود ندارد و دادگاه بایستی تصمیمی اتخاذ نماید که منجر به زوال جریان دادرسی گردد. همین حکم در موردی که یکی از اصحاب دعوا قبل از رفع نقص دادخواست فوت می‌کند نیز جاری خواهد بود و به جهت این که اصل دعوا زایل می‌گردد، دیگر توقیف دادخواست برای رفع نقص مورد نخواهد داشت؛ به عنوان مثال، در دعوایی که خواهان علیه زوجه طرح می‌نماید و وی را به علت عدم‌تمکین فرا می‌خواند با فوت زوجه قبل از رفع نقصی در جریان دادرسی تعهد وی ساقط شده، در نتیجه دعوا (الزام به تمکین) نیز به تبع آن ساقط می‌شود و دادگاه بایستی قرار سقوط دعوا صادر کند.

۲. دعاوی غیرقائم به شخص

اگر موضوع دعوا ارتباطی با شخصیت متوفی نداشته و قابل انتقال به ورثه باشد با فوت هر یک از اصحاب دعوا، دعوا ساقط نمی‌شود، بلکه به همراه سایر حقوق و تکالیف شخص متوفی به ورثه منتقل می‌شود.(متین دفتری، منبع پیشین، ص ۳۳۴؛ صدرزاده افشار، منبع پیشین، ۳۷۶) و ورثه به قائم‌مقامی متوفی جریان دادرسی را تعقیب می‌کنند؛ بدین ترتیب دادگاه بایستی به موجب ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م، جریان دادرسی را برای مشخص شدن ورثه متوفی متوقف نماید تا پس از تعیین ورثه، دادرسی به طرفیت آنها تعقیب گردد.

البته، لازم به ذکر است که فوت اصحاب دعوا در جریان دعاوی قابل انتقال همیشه منجر به توقف جریان دادرسی نمی‌شود بلکه این اتفاق (فوت) ممکن است منجر به زوال دعوا و دادرسی گردد؛ به عنوان مثال، در دعوای الزام به پرداخت دین به پدری علیه فرزند خود طرح می‌کند در صورتی که پدر در جریان دادرسی فوت کند خوانده دعوا با انتقال اموال و دارایی متوفی، قائم‌مقام وی گشته و به موجب ماده ۳۰۰ق.م.، مالک مافی‌الذمه خود می‌گردد و در صورتی که تنها وارث باشد مالک کل مافی‌الذمه خود گشته در نتیجه تعهد وی به طور کامل ساقط می‌شود که بدین ترتیب با زوال تعهد (حق) دعوا نیز زایل می‌شود و در نتیجه دادگاه بایستی به جای توقیف، قرار سقوط دعوا صادر کند. اما اگر خوانده یکی از وراث باشد دین مزبور به نسبت سهم‌الارث خوانده ساقط می‌شود.(کاتوزیان، ۱۳۸۵، ۵۴۲) بدین ترتیب دادگاه بایستی نسبت به سهم خوانده از موضوع دعوا، قرار سقوط دعوا صادر کند و نسبت به سهم‌الارث یا سایر وراث، جریان دادرسی را متوقف کند.

فرض مخالف ماده ۳۰۰ ق.م.، نیز قابیل تصور می‌باشد؛ یعنی وراث از مورث خود طلبکار بوده و به طرفیت وی طرح دعوا کرده‌اند، لیکن در جریان دادرسی مورث فوت می‌کند و خواهان نیز تنها وارث متوفی می‌باشد که در این حالت نیز تعهد ساقط می‌گردد. اما در سبب سقوط تعهد بین حقوق‌دانان اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی از علمای حقوق معتقدند سقوط تعهد به موجب مالکیت مافی‌الذمه نیست بلکه طلب بر اثر پرداخت دین از ترکه ساقط می‌شود.(امامی، ۱۳۷۷، ص۳۴۸؛ شهیدی، ۱۳۸۵، ۱۲) برخی دیگر از اساتید حقوق معتقدند که تعهد مزبور به واسطه مالکیت مافی‌الذمه ساقط می‌شود.(کاتوزیان، منبع پیشین،ص۵۴۲)

صرف‌نظر از اختلاف موجود، به لحاظ این که نهایت تعهد مزبور ساقط می‌شود در نتیجه دعوا نیز ساقط شده و دادگاه نیز قرار سقوط دعوا را صادر می‌کند. بنابراین فوت اصحاب دعوا در جریان دادرسی به هر حال باعث ایجاد می‌کند. اختلال در روند دادرسی می‌گردد؛ این اختلاف گاه توقف دادرسی و گاه به صورت زوال دادرسی و دعوا می‌باشد.

دادگاه پس از اطلاع از فوت اصحاب دعوا در صورتی جریان دادرسی را متوقف می‌کند که فوت اصحاب دعوا برایش محرز گردد. این امر ممکن است با گزارش مأمور ابلاغ محقق گردد یا اینکه شخصی که فوت را به دادگاه اعلام می‌کند دلایلی را نیز برای اثبات این شرط ارائه دهد که در این صورت دادگاه جریان دادرسی را متوقف خواهد کرد.

در قانون آیین دادرسی مدنی به صراحت این امر پیش‌بینی نشده است و علت آن را می‌توان بدیهی بودن آن دانست؛ چرا که اگر غیر از این باشد ممکن است دستاویزی برای طرف مقابل دعوا قرار گیرد تا از این طریق باعث فریب دادگاه و اطاله بی‌مورد جریان دادرسی گردد.

۱-۱. صدور حکم موت فرضی

ماده ۱۰۱۱ ق.م. مقرر می‌دارد: «غایب مفقودالأثر کسی است که از غیبت او مدت بالنسبه مدیدی گذشته و از او به هیچ‌وجه خبری نباشد» ملاحظه می‌شود که مطابق این ماده شخص مفقودالاثر نه به عنوان محجور تلقی شده و نه اختیار تصرف در اموال خود را از دست داده است. بنابراین از این جهت دارای اهلیت قانونی بوده و تعقیب دعوا از جانب شخص دیگر امکان‌پذیر نمی‌باشد. در نتیجه موجبات توقف دادرسی فراهم نمی‌باشد(سلجوقی و امینی، منبع پیشین، ۱۹۸) البته، به نظر می‌رسد این امر بر خلاف حقوق دفاعی خوانده و اصل تناظر باشد؛ چرا که طرح دعوا یا تعقیب آن علیه شخصی که به هیچ‌وجه از وی خبری نیست و توان و امکان دفاع از خود را ندارد، غیرمنصفانه می‌باشد. البته به جهت اینکه حکم مقرر در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م، ؛ جنبه استثنایی داشته و نمی‌توان آن را به سایر موارد تسری داد در نتیجه نمی‌توانیم از ملاک این ماده برای توقف جریان دادرسی به لحاظ مفقودالاثر شدن هر یک از اصحاب دعوا استفاده کنیم مگر اینکه قانون‌گذار به صراحت چنین امری را در آینده پیش‌بینی نماید که به نظر پیش‌بینی چنین حکمی ضروری می‌باشد.

نکته؛ در صورتی که شخص مفقودالاثر برای اداره اموال خود نماینده‌ای تعیین نموده باشد و یا اینکه براساس ماده ۱۰۱۲ ق.م.، دادگاه به تقاضای مدعی‌العموم یا اشخاص ذی‌نفع برای اداره اموال نامبرده، شخصی را به عنوان امین تأمین نماید در این صورت شخص نماینده یا امین مسئول حفظ و نگهداری اموال غایب مفقودالاثر می‌باشد و مطابق ماده ۱۰۵ قانون مذکور نیز وظایف و مسئولیت‌های امین که به موجب ماده ۱۰۱۲ قانون مذکور تعیین می‌گردد، مانند قیم می‌باشد و یکی از وظایف قیم این است که برای حفظ حقوق محجور، دعاوی علیه اشخاص ثالث طرح نماید و یا اینکه در دعاوی مطروحه شرکت نموده و دعوا را به نمایندگی از صغیر تعقیب نماید، با وجود این، نمی‌توانیم بگوئیم که امین منصوب از جانب دادگاه نیز می‌تواند در جهت اداره اموال غایب مفقوالاثر، دعاوی مالی که له یا علیه وی می‌باشد را تعقیب کند، و جریان دادرسی برای معرفی چنین شخصی متوقف نمی‌شود و دادگاه نیز حتی در صورت اطلاع، اجازه اخذ چنین تصمیمی را ندارد. اما هنگامی که این شخص به دادگاه معرفی شود جریان دادرسی به طرفیت وی تعقیب خواهد شد. البته لازم به ذکر است نماینده قراردادی شخص غایب مفقودالاثر نمی‌تواند شخصاً دعوای وی را تعقیب کند مگر اینکه وکیل به غیر را داشته باشد که در این صورت از بین وکلاء دادگستری، شخصی را به عنوان وکیل به محضر دادگاه معرفی نماید.

مفقودالاثر شدن یکی از اصحاب دعوا تنها در صورتی موجب توقف (انقطاع) جریان دادرسی می‌گردد که یا جمع شرایط مقرر در مواد ۱۰۱۹ الی ۱۰۲۳ ق.م، حکم موت فرضی غایب مفقودالاثر صادر شود که در این صورت با توجه به اینکه کلمه «فوت» مقرر در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، به صورت مطلق می‌باشد علاوه بر فوت حقیقی شامل فوت فرضی نیز می‌شود و با توجه به اینکه اثر

حکم موت فرضی از جهت انتقال دارایی به ورثه شبیه موت حقیقی است،[۲] با صدور حکم موت فرضی، ورثه قائم‌مقام متوفی (فرضی) شده در نتیجه دعاوی بایستی علیه آنها طرح یا به طرفیت آنها تعقیب شود بنابراین در صورت صدور حکم موت فرضی دادگاه باید به حکم ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، جریان دادرسی را تا مشخص شدن ورثه، متوقف نماید.

گفتار دوم : حجر اصحاب دعوا

فوت یا حجر یکی از طرفین، به موجب بند ۲ ماده ۴۸۱ ق.ج. فوت یا حجر هر یک از طرفین نیز موجب زوال داوری می‌شود.(شمس، پیشین، ص ۵۶۳-۵۶۴.) بنابراین ورّاث متوفی یا نماینده‌ی قانونی محجور مکلّف به تبعیت از قرارداد داوری نمی‌باشند. البته فوت یا حجر هر یک از طرفین را در صورتی می‌توان موجب زوال داوری دانست که پیش از صدور رأی به زوال آن به سبب فوت یا حجر نمی‌رسد.[۳] با زوال داوری به این علت نیز رسیدگی به دعوا در صلاحیت دادگاه قرار می‌گیرد.[۴] البته در صورتی که ارجاع امر به داوری از سوی دادگاه باشد، با فوت یا حجر هر یک از طرفین نه تنها داوری از بین رفته بلکه دادرسی نیز با توجه به ماده ۱۰۵ ق.ج. تا معرفی وراث متوفی می‌شود.

موارد توقیف: تحقق اسباب دیگر موجب توقیف دادرسی از زمانی است که توقیف به طرف مقابل ابلاغ شده باشد. فوت هر یک از اصحاب دعوا، در این دعاوی قابل انتقال، و یا زوال اهلیت استیفاء در هر یک از اصحاب دعوا از این دسته‌اند. دادرسی در حقوق فرانسه در مواردی معلّق می‌شود که اموری غیر ناشی از وضعیت شخصی اصحاب دعوا و یا نماینده‌ی آنها روی دهد. خارج کردن احضاریه در اصطلاح حقوقی اشخاصی را که فاقد اهلیت برای اجرای حق باشند یعنی از تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع هستند محجور نامند و حال آنکه غایب مفقودالاثر در تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع نبوده و فاقد اهلیت اجرای حق نیست اگرچه احکام خاصّه‌ای در قوانین مربوط برای وی پیش‌بینی شده است و با توجّه به اینکه غایب مفقودالاثر از حیث مقررات دادرسی در حکم متوفی نیز محسوب نیست و نظر به اینکه با توجه به مراتب مذکور در مورد توقیف دادرسی بدون تصریح قانونی استفاده از وحدت ملاک مجوّز قانونی ندارد بنا به مراتب بالا ماده ۲۹۰ ق.آ.د.م.[۵] در مورد غایب مفقودالاثر قبل از صدور حکم قطعی موت فرضی قابل اعمال و سرایت نبوده و در این مورد توقیف دادرسی وجهه‌ی قانونی و مورد ندارد(نظر مشورتی، منبع پیشین، ۵۳۱-۵۳۰)یا سمت یکی از آنان که به موجب آن سمت، داخل دادرسی شده زایل گردد دادگاه رسیدگی را به طور موقت متوقف می‌دارد «مگر اینکه فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تاثیری در دادرسی نسبت به دیگران نداشته باشد که در این صورت دادرسی نسبت به دیگران ادامه خواهد یافت»[۶] عبارات قانون به اندازه‌ی کافی گویا می‌باشد؛ اما در عین حال مناسب است چند نکته‌ی زیر تصریح شود:

---

[۲]. ارث به موت حقیقی یا به موت فرضی مورث تحقق پیدا می‌کند، ماده ۶۷ ق.م.

[۳]. ملاک ماده ۱۰۵ ق.ج.

[۴]. ملاک تبصره‌ی ماده ۴۹۱ همان قانون.

[۵]. ماده ۱۰۵ ق.ج.

[۶]. ماده ۱۰۵ ق.ج.

فوت یکی از اصحاب دعوا در صورتی موجب توقیف دادرسی نمی‌شود بلکه زایل می‌گردد، مانند فوت زوج یا زوجه در دعوای تمکین یا طلاق که هر دو دعوا برخلاف اکثریت قریب به اتفاق دعاوی غیر قابل انتقال می‌باشند. فوت مدیر شرکت و حتی انحلال شرکت خواهان یا خوانده تا پایان تصفیه نمی‌تواند دادرسی را متوقف نماید زیرا شرکت شخصیت حقوقی خود را مادام که تصفیه به پایان نرسیده، حفظ می‌نماید.

فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا در صورتی موجب توقیف دادرسی است که در دادرسی نسبت به دیگران مؤثر باشد؛ در غیر اینصورت دادرسی منحصراً نسبت به او توقیف به دیگران مؤثر باشد؛ در غیر این صورت دادرسی منحصراً نسبت به او توقیف و نسبت به دیگران طبق روال ادامه می‌یابد. برای مثال هر گاه خواندگان در دعوای خلع ید متعدّد باشند و یکی از خواندگان فوت نموده، محجور شده و یا زوال سمت رخ دهد، دادرسی نسبت به این شخص متوقف و نسبت به دیگران ادامه می‌یابد؛ در صورت تعدّد خواهان‌ها و فوت یکی از آنها نیز نتیجه همان است.(منبع پیشین، ص۱۹۸) می‌توان پذیرفت در تمام مواردی که دعوا قابل تجزیه باشد و خواهان‌ها و یا خواندگان متعدّد باشند، فوت، حجر و زوال سمت یکی از خواهان‌ها یا یکی از خواندگان تنها موجب توقیف دادرسی نسبت به او می‌شود. چنانچه دعوای خلع ید از طرف چند نفر اقامه شده و خواسته‌ی هر یک از آنها به طور تفکیک معین باشد؛ اگر در جریان رسیدگی یکی از خواهان‌ها فوت شود و از تعیین ورثه‌ی او اظهار عجز گردد، رسیدگی به دعوای خلع ید خواهان‌هایی که خواسته‌ی آنها معین و مشخّص می‌باشد اشکالی ندارد و توقیف دادرسی فقط نسبت به کسی که فوت شده تا زمان تعیین ورثه‌ی او ادامه خواهد یافت.

چنانچه دعوایی از طرف چند نفر علیه چند نفر دیگر اقامه شده باشد، اگر از خواهان‌های ی خوانده‌ها فوت شود و دعوا از حیث خواسته در سهم هر یک از آنها قابل تفکیک و رسیدگی باشد، دادرسی در سهم کسی که فوت شده توقیف و نسبت به دیگران رسیدگی می‌شود، ولی اگر دعوا و خواسته قابل تفکیک دعاوی غیرقابل تجزیه باید پذیرفت که فوت، حجر یا زوال سمت هر یک از خواهان‌ها یا خواندگان متعدّد موجب توقیف دادرسی نسبت به تمام آنها می‌شود.

زایل شدن سمت شخصی که به آن سمت داخل دادرسی شده در صورتی موجب توقیف دادرسی می‌شود که اثر زوال آن سمت در نصّ دیگر پیش‌بینی نشده باشد. بنابراین چون آثار استعفای وکیل بر دادرسی در ماده ۳۹ ق.ج. و فوت، استعفاء، عزل، ممنوع شدن و یا تعلیق او از وکالت در ماده ۴۰ ق.ج. پیش‌بینی شده،سمت‌های مورد اشاره در ماده ۱۰۵ ق.ج. را باید تنها ناظر به ولایت، قیمومت یا وصایت صغیر، مجنون و غیر رشید و همچنین سمت نمایندگی اداره‌ی تصفیه از ورشکسته دانست. زوال سمت‌های مزبور علاوه بر اینکه حسب مورد ممکن است ناشی از، فوت، حجر، استعفاء و عزل ولی، قیم، وصی و... باشد، می‌تواند در اثر رشید شدن صغیر، عاقل شدن مجنون یا عادی شدن وضعیت تاجر ورشکسته باشد.

یکی دیگر از موارد توقف دادرسی که منجر به انقطاع جریان دادرسی می‌شود و در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م، بیان شده، این است که یکی از اصحاب دعوا محجور شود. قبل از بیان مفهوم حجر، ابتدا بایستی مفهوم اهلیت که حجر نقطه مقابل آن است بیان شود. اهلیت عبارت است از توانایی قانونی شخص برای دارا شدن یا اجرای حق(صفایی، ۱۳۸۵، ۷۸) توانایی قانونی برای دارا شدن حق را اهلیت تمتع یا اهلیت دارا شدن حق یا تملک دانند؛ و توانایی قانونی برای اجرای حق را اهلیت استیفاء یا اهلیت اجرای حق یا تصرف گویند.

ماده ۱۲۰۷ ق.م.، مقرر می‌دارد: «اشخاص ذیل محجور و از تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع هستند: ۱- صغار، ۲- اشخاص غیر رشید، ۳- مجانین».

اشخاص صغیر و مجانین به طور کامل، از تصرف در امور مالی و غیرمالی ممنوع می‌باشند؛ اعم از اینکه مربوط به خودشان باشد یا اینکه بخواهند به عنوان نماینده در امور دیگران دخالت نمایند. اما حجر در مورد اشخاص غیر رشید، شامل همه امور آنها نمی‌شود، بلکه از آنجائی که اشخاص غیررشید در اموال و حقوق غیرمالی خود به نحو عقلایی عمل نمی‌کنند (ماده ۱۲۰۸ق.م.)، لذا حجر آنها محدود به اموری می‌شود که جنبه مالی دارد و در امور غیرمالی دارای اهلیت بوده و هر گونه اقدامی را شخصاً و بدون دخالت ولی یا قیم می‌توانند انجام دهند.

اقامه دعوی یا تعقیب آن، از مصادیق بارز اجرای حق می‌باشد و همان‌طور که گفتیم، اجرای حق، منوط به عدم‌حجر می‌باشد؛ کسی که اقامه دعوا می‌کند و یا اینکه طرف دعوا، قرار می‌گیرد و در مقام دفاع برمی‌آید، می‌بایست صغیر یا مجنون نبوده و در دعاوی مالی به سن رشد رسیده باشد. اما در دعاوی غیرمالی رشد شخص لازم نبوده و صرف اینکه به سن بلوغ رسیده و مجنون نباشد، برای اقامه یا تعقیب دعوا، کافی بوده و دارای اهلیت می‌باشد. حدوث حجر اصحاب دعوا، در دو مقطع قابل تصور می‌باشد؛ اول اینکه، این موارد (صغر سن، جنون، عدم‌رشد) در زمان تقدیم دادخواست، وجود داشته است، که حکم این قضیه در مورد هر یک از اصحاب دعوا، متفاوت می‌باشد؛ اگر خواهان در زمان تقدیم دادخواست فاقد اهلیت قانون بوده باشد (بند ۳ ماده ۸۴ ق.آ.د.م) اساساً، اقامه دعوی به جهت عدم‌رعایت شرایط اساسی آن، صحیح نبوده و باطل می‌باشد.

بدین جهت، دادگاه، بایستی جهت رعایت ماده ۸۹ قانون فوق‌الذکر، با صدور رأی رد دعوا، ابطال عمل خواهان را اعلام نماید. شرایطی که برای اقامه دعوا در ماده ۸۴ ق.آ.د.م، ذکر شده، الزامی بوده و جزء قوانین آمره می‌باشد؛ لذا، امکان تخطی از آن وجود ندارد، هر چند ماده مذکور، این شرط را جزء ایراداتی دانسته که خوانده دعوا، بایستی تا پایان جلسه اول دادرسی به آنها ایراد کند.

با توجه به اینکه ایرادات مذکور جزء ایرادات عمومی می‌باشد،(واحدی، ۱۳۷۸، ص ۷۴؛ شمس، ۱۳۸۷، ۴۹۵) ایراد خوانده، صرفاً جنبه تذکر و یادآوری دارد و دادگاه به محض اطلاع مکلف است حتی بدون ایراد خوانده قرار رد دعوی صادر کند. حال اگر خوانده در زمان تقدیم دادخواست و اقامه دعوا، محجور بوده باشد؛ یعنی خواهان دعوای خود را به طرفیت صغیر، مجنون و یا غیررشید، طرح کرده باشد، جریان دعوا به چه صورت خواهد بود؟

در پاسخ، باید بگوییم، طرح دعوا بایستی به طرفیت کسی باشد که سود و زیان دعوا، مستقیماً به وی برمی‌گردد. این امر در بند ۴ ماده ۸۴ قانون مذکور پیش‌بینی شده است؛ بدین ترتیب، اگر دعوا، به طرفیت شخص محجور، طرح شده باشد، از آنجایی که نامبرده، صاحب دعوا به شمار می‌آید و در واقع، دعوا متوجه شخص وی می‌باشد، دعوای اقامه شده از این جهت، صحیح بوده و نمی‌توان بر آن ایراد وارد کرد. منتهی در چنین مواردی نماینده خوانده نیز لازم است در دادخواست قید گردد، در غیر این صورت قانون‌گذار، این اختیار را به شخص محجور در ماده ۸۶ ق.آ.د.م.، داده است که از پاسخ به ماهیت دعوا، امتناع نماید؛ اما این که دادگاه چه تصمیم را در این خصوص اتخاذ خواهد کرد صحبتی به میان نیاورده است. با نگاهی به مواد ۳۳۲ و ۳۶۷ و ۳۶۹ ق.آ.د.م.، درمی‌یابیم که قانون‌گذار در بین قرارهای قابل اعتراض، از قرار عدم اهلیت یکی از طرفین صحبت می‌کند در حالی که هیچ یک از مواد قانون آیین دادرسی مدنی محلی که این قرار صادر می‌شود، مشخص نشده است، اما ظاهراً این قرار بایستی در جایی صادر شود که یکی از طرفین اهلیت نداشته باشد، در حالی که عدم اهلیت اصحاب دعوی، از موارد توقف دادرسی است و دادگاه با رعایت ماده ۱۰۵ قانون فوق‌الذکر، بایستی دادرسی را متوقف نماید.(شمس، ۱۳۸۷،ص۲۶۳) نه اینکه قرار عدم اهلیت خوانده دعوی، که منجر به زوال جریان دادرسی می‌گردد، را صادر کند.

البته بیان حکم ماده ۸۶ ق.آ.د.م.، ضرورت نداشت، چرا که، دادگاه به محض اطلاع از حجر خوانده دعوا، جریان دادرسی را متوقف می‌نماید. بنابراین، دیگر فرصت به خوانده نمی‌رسد تا در مقام دفاع از ماهیت دعوی قرار گیرد و از پاسخ خودداری کند. البته؛ در مقابل این استدلال را می‌توان طرح نمود که اعمال ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، در جایی است که حالت حجر خوانده در جریان دادرسی حادث شده باشد وقتی که در زمان اقامه دعوی این حالت وجود داشت دادگاه می‌بایست با صدور قرار عدم اهلیت خوانده، جریان دادرسی را زایل کند و پیش‌بینی قابلیت اعتراض این قرار در موارد ۳۳۲، ۳۶۷، و ۳۶۹ ق.آ.د.م. مؤید این است که اقامه دعوی بر محجور صحیح نبوده و دادگاه بایستی قرار عدم اهلیت صادر کند.

حال در صورتی که حجر اصحاب دعوا در جریان دادرسی رخ دهد وضعیت دعوا به چه صورت می‌شود؟

همانگونه که گفتیم مطابق مواد ۱۲۰۷ ق.م. حجر، منحصر به سه مورد صغر، جنون و عدم‌رشد می‌باشد. در خصوص صغر سن، بایستی بگوییم که اساساً امکان حدوث این امر در جریان دادرسی برای هر یک از اصحاب دعوا وجود ندارد. چرا که اگر سبب حجر، صغر سن باشد، کاشف از این است که این امر از زمان اقامه دعوی وجود داشته است.

حالت جنون، ممکن است در جریان دادرسی برای هر یک از اصحاب دعوا رخ دهد که پس از اثبات این امر، دادگاه، جریان دادرسی را متوقف می‌کند. همچنین، ممکن است در جریان دادرسی، حالت سفه بر هر یک از طرفین دعوا، عارض شود که در این حالت، اگر دعوا جزء دعاوی مالی باشد دادگاه بایستی جریان دادرسی را متوقف کند.

اما اگر دعوای مزبور غیرمالی باشد و یکی از طرفین، حالت رشد را از دست بدهد، چون در دعوای غیرمالی، رشید بودن شخص، جزء شرایط تعقیب دعوا نمی‌باشد، در نتیجه، تأثیری بر روند دادرسی نداشته و دادگاه نیز نمی‌تواند جریان دادرسی را متوقف کند.

البته، اگر دعوا از دعاوی غیرمالی بوده، لیکن، نتیجه آن دارای بار مالی برای شخص غیررشید باشد، به نظر می‌رسد در این صورت نیز به جهت اینکه حکم دادگاه در اموال و دارایی‌های شخص مؤثر می‌باشد و اقدام شخص به منزله تصرف در دارایی بوده که خارج از حدود اختیارات وی می‌باشد، در نتیجه می‌توان حکمی را که بر شخص غیررشید در امور مالی حاکم است، در این خصوص مجری دانست؛ به عنوان مثال دعوای طلاق در دادگاه مطرح است و در جریان دادرسی حالت سفیه بر هر یک از طرفین عارض می‌گردد، درست است که صرف حکم طلاق جزء دعاوی غیرمالی می‌باشد که سفیه نسبت به آن اهلیت قانونی دارد اما به جهت اینکه در دعوای طلاق مسائلی نظیر مهریه، اجرت‌المثل، نحله و... مطرح می‌شود، تداوم جریان دادرسی توسط سفیه، به منزله تصرف در اموال و دارایی می‌باشد که به موجب ماده ۱۲۱۴ ق.م.، سفیه اختیار چنین امری را نداد، در نتیجه جریان دادرسی بایستی متوقف (منقطع) شده تا قیم وی تعیین و به دادگاه معرفی شود.

گفتار سوم : زوال سمت

بند اول : مفهوم زوال سمت و اسباب آن

یکی دیگر از حوادثی که ممکن است در جریان دادرسی رخ دهد این است که سمتی که هر یک از اصحاب دعوا با آن سمت وارد جریان دادرسی شده‌اند، زایل گردد. در قانون آیین دادرسی مدنی تعریف دقیقی از واژه سمت ارائه نشده است، به همین جهت بین حقوق‌دانان در ارائه تعریف از سمت اختلاف نظر وجود دارد (سمت، عنوانی است که کسی اعم از خواهان یا خوانده با عنوان در دعوایی وارد یا در معاملات طرف قرار می‌گیرد).(متین دفتری، منبع پیشین، ص۳۱۴) با این تعریف، سمت شامل همه اشخاص می‌شود که مبادرت به طرح دعوا می‌نماید، خواه اصیل باشد یا اینکه به نمایندگی از شخصی دیگر مانند ولی، وکیل، وصی، و... طرح دعوی نمایند.

(سمت عنوان حقوقی است که به شخص اجازه می‌دهد که از دادگاه رسیدگی به امری را درخواست کند و یا هر عمل یا اقدام قانونی را معمول نماید که مربوط به شخص او نمی باشد)(شمس، ۱۳۸۷،ص۳۲۱) مطابق این تعریف، سمت دارای مفهومی خاص بوده که منصرف به مواردی است که دعوا به نمایندگی اعم از قراردادی، قانونی و قضایی از طرف شخص اصیل طرح می-گردد.

صرف‌نظر از اختلافی که در ارائه مفهوم سمت وجود دارد، زوال سمت به معنی از بین رفتن عنوانی است که شخص با آن عنوان مجاز به دخالت در جریان دادرسی بوده است.

عنوان زمانی از بین می‌رود که اصالت نداشته باشد؛ یعنی وجود و بقای آن منوط به اراده دیگری یا حکم قانون باشد، به عنوان مثال وکالت، قیمومت، وصایت و... عناوینی هستند که با آن اشخاص مجاز به طرح دعوی یا تعقیب آن می‌باشند، اما این عنوان دائمی نبوده و بقای آن منوط به تداوم رضایت موکل یا عدم‌عزل از جانب دادگاه و همچنین تداوم اهلیت نماینده می‌باشد. بنابراین سمت در عبارت «زوال سمت» بایستی منحصر به مواردی شود که شخصی به نمایندگی از دیگری طرح دعوا می‌کند یا دعوا را تعقیب می‌کند.

برخی از مواد قانون آیین دادرسی مدنی نظیر بند ۵ ماده ۸۴، ۵۹ و ۳۴۳ واژه «سمت» را منصرف به مفهوم خاص آن می‌دانند. نکته قابل ذکر این است که قانون‌گذار در ماده ۱۰۵ قانون آیین دادرسی مدنی اذعان داشته «... سمت یکی از آنان [اصحاب دعوا] که به موجب آن داخل دادرسی شده زایل گردد...» نحوه بیان قانون‌گذار مؤید این مطلب است، اشخاصی که به نمایندگی از دیگری وارد جریان دادرسی می‌شوند به عنوان اصحاب دعوا به حساب می‌آیند که همین امر باعث ایجاد این تصور می‌باشد که قانون‌گذار در ماده فوق‌الذکر، به مفهوم عام سمت نظر داشته است که این امر قابل انتقاد می‌باشد؛ چرا که اصحاب دعوا کسانی هستند که حق واقعی یا ادعایی منشأ، دعوا متعلق به آنها بوده و سود و زیان دعوا به آنها برمی‌گردد، در حالی که شخص نماینده با توجه به اینکه اقدام وی به نام حساب منوب‌عنه می‌باشد سود و زیان کارش نیز ارتباطی با وی ندارد، در نتیجه نمی‌توانیم این شخص را صاحب دعوا بدانیم بدین ترتیب عبارت «زوال سمت» نیز منصرف به شخص نماینده بوده و شامل شخص اصیل نمی‌شود و به نظر می‌رسد نحوه نگارش ماده مزبور قابل ایراد بوده و نیاز به اصلاح دارد.

زوال سمت اشخاصی که به نمایندگی از طرف اصیل در دادرسی دخالت می‌نمایند، متفاوت می‌باشد؛ به عنوان مثال، اگر نماینده، وکیل باشد سمت وی از طریق فوت، استعفاء، عزل، حجر، ممنوع شدن و یا تعلیق از وکالت زایل می‌گردد و اگر حضور نماینده به جهت حجر اصحاب دعوا باشد، از بین رفتن موجبات حجر باعث زوال سمت نماینده وی می‌شود؛ به عنوان مثال، شخص صغیر در جریان دادرسی به سن بلوغ رسیده و کبیر می‌شود، یا اینکه منوب‌عنه، مجنون، سفیه یا ورشکسته بوده و در جریان دادرسی، حالت افاقه یا رشد پیدا کرده باشد (ماده۱۳۵۳ ق.م.) یا اینکه وضعیت و حالت ورشکستگی منتفی شده باشد که در این صورت، سمت نماینده زایل می‌گردد.

گاهی زوال سمت نماینده به جهت از بین رفتن موجبات حجر نیست، بلکه از نظر دادگاه شخص نماینده صلاحیت ادامه نمایندگی را از دست می‌دهد، به این جهت دادگاه ضمن عزل نماینده، جانشین وی را تعیین می‌کند. به عنوان مثال قانون‌گذار در مواد ۱۲۴۸، ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ ق.م. در مورد شخص قیم مواردی را برمی‌شمرد که در صورت حدوث هر یک از آنها، به جهت اینکه احتمال عدم رعایت غبطه و مصلحت مولی‌علیه از جانب قیم می‌رود، دادگاه می‌تواند حکم عزل قیم را صادر کند.(واحدی، ۱۳۷۸، ص۳۲۴) حالت دیگر این است که نماینده قانونی یا قضایی دچار جنون شود یا فوت نماید که در صورت جنون جهت این که نماینده اهلیت خود را از دست می‌دهد در نتیجه سمت وی نیز زایل می‌گردد.

مسألهای که قابل طرح میباشد این است، در صورتی که شخص نماینده (اعم از وکیل یا نماینده قانونی و قضایی) در جریان دادرسی حالت رشد خود را از دست بدهد آیا سمت وی زایل میگردد یا اینکه مطابق ماده۱۲۰۷ ق.م.، که شخص غیررشید از تصرف در اموال و حقوق مالی خود ممنوع است در نتیجه میتواند در امور مالی که مربوط به دیگران باشد و ارتباطی با اموال و دارایی وی ندارد دخالت کند؟

مشهور فقهای امامیه وکالت سفیه در امور مالی دیگران را پذیرفتهاند و نظر خود را این گونه توجیه میکنند که سفیه نیز مانند مفلس، ممنوع از تصرف در اموال خویش است ولی میتواند به وکالت، در اموال دیگران تصرف کنند.(نجفی،بی تا، ص۳۹۴) پذیرفتن این نظر با این ایراد مواجه است که شخص وکیل یا نماینده در قبال اعمالی که برای دیگری و نسبت به اموال وی، انجام میدهد مسئول میباشد و بایستی خسارت ناشی از تقصیر خود را پرداخت کند(کاتوزیان، ۱۳۸۸، ۱۴۴) که در این صورت در اموال و دارایی خود به طور غیرمستقیم دخالت کرده که به موجب ماده ۱۲۰۷ ق.م.، از این امر ممنوع میباشد. حکم این موضوع در مقررات قانونی برخلاف نظر مشهور فقهای امامیه میباشد؛ چرا که در ماده ۶۶۲ ق.م.، شرط صحت عقد وکالت این است که وکیل اهلیت انجام مورد وکالت را داشته باشد. از طرفی ماده ۴۰ ق.آ.د.م.، محجور شدن وکیل را یکی از طرق زوال وکالت دانسته است، همچنین در مورد قیم ماده ۱۲۴۹ ق.م.، مقرر میدارد: «اگر قیم مجنون یا فاقد رشد گردد منعزل می-گردد» بنابر مراتب فوق، در صورتی که در جریان دادرسی حالت سفه بر شخص نماینده عارض شود سمت وی زایل گشته و حسب مورد، موکل یا دادگاه میبایست جانشین وی را تعیین نماید.

زوال سمت شخص نماینده حائز آثار مهمی میباشد؛ چرا که ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، حدوث این امر موجب توقف جریان دادرسی دانسته است. بنابراین زوال سمت نماینده، یکی از عواملی است که باعث ایجاد اختلال در روند دادرسی میشود و چه بسا ممکن است دستاویزی برای اطاله دادرسی گردد.

بند دوم : زوال سمت وکیل و آثار آن

قانونگذار حکم کلی را در مورد اثر زوال سمت در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. ذکر نموده است که با توجه به اطلاق آن، ظاهراً شامل زوال سمت همه نمایندگان از قبیل وکیل، وصی، ولی، قیم و... میشود.

اما با نگاهی به مباحث وکالت در قانون آیین دادرسی مدنی درمییابیم که قانونگذار احکام خاصی در خصوص زوال سمت وکیل در مواد ۳۹، ۴۰ و ۴۳ قانون مذکور مقرر کرده است؛ در نتیجه اثر زوال سمت وکیل بر جریان دادرسی را، به جهت وجود حکم خاص، میبایست جدا از سایر نمایندگان مورد بررسی قرار دهیم. در خصوص سایر نمایندگان (به استثنای وکیل) حکم قضیه در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. پیشبینی شده است؛ چرا که در صورت زوال سمت شخص نماینده، جریان دادرسی تا معرفی شخص اصیل یا جانشین نماینده متوقف خواهد ماند و پس از رفع مانع جریان دادرسی ادامه خواهد یافت.

در مورد زوال سمت وکیل وضع به گونهای دیگر است. قانونگذار هدف و فلسفه خاصی برای تفکیک بین حکم زوال سمت وکیل از سایر نمایندگان داشته است؛ زیر اگر زوال سمت وکیل را نیز مانند سایر نمایندگان مشمول حکم ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، مینمود و در نتیجه حکم به توقف جریان دادرسی در صورت انتفای وکالت میداد این امر به عنوان ابزاری در دست اصحاب دعوا قرار میگرفت تا از آن برای به درازا کشیدن و اطاله دادرسی استفاده نمایند؛ بدین صورت که وقتی یکی از اصحاب دعوی در جریان دادرسی احساس کند که دادرسی به زیان او تمام میشود با این که اساساً میل دارد طرف مقابل را معطل مایوس کند اقدام به عزل وکیل خود کرده و یا او را به استعفاء وامیدارد تا بدین وسیله موجبات اطاله دادرسی را فراهم نماید.

بدین سبب بود که قانون‌گذار سابق در ماده ۶۴ ق.آ.د.م. بیان کرده بود عزل وکیل مانع جریان دادرسی نمی‌باشد، هر چند تاثیر زوال سمت وکیل را بر جریان دادرسی، به طور محدود در ماده ۶۰ق.ق.؛ پذیرفته بود. مطابق این ماده در صورتی که سمت وکیل به هر طریقی زایل گردد و دادگاه نیز نیاز به اخذ توضیح داشته باشد، جریان دادرسی را به تأخیر می‌اندازد و در غیر اینصورت با زوال سمت وکیل تأثیری در جریان دادرسی ایجاد نخواهد شد.

بنابراین، ملاحظه می‌شود که قانون‌گذار سابق اصل را بر عدم تأثیر زوال سمت بر جریان دادرسی گذاشته بود و به طور استثناء، تأثیر آن بر جریان دادرسی را پذیرفته بود، بدون اینکه بخواهد مانند ماده ۲۹۱ ق.آ.د.م.، سابق در این مورد قائل به توقف دادرسی شود.

در قانون آیین دادرسی مدنی جدید اگر چه مفاد مواد فوق‌الذکر بیان شده اما مواد دیگری به آن اضافه شده و ابهاماتی را در خصوص زوال سمت وکیل در روند جریان دادرسی ایجاد نموده است؛ چرا که قانون‌گذار ابتدا در ماده ۳۹ ق.آ.د.م. اعلام داشته است که هر گاه وکیل استعفای خود را به دادگاه اعلام نماید، دادگاه جریان دادرسی را تا مراجعه موکل یا معرفی وکیل جدید حداکثر به مدت یک ماه متوقف می‌کند. سپس در ماده ۴۰ همین قانون فوت، استعفاء، عزل یا ممنوع شدن یا تعلیق از وکالت یا بازداشت وکیل را در صورتی که اخذ توضیح لازم نباشد، مانع جریان دادرسی نمی‌داند و در صورتی که اخذ توضیح لازم باشد و هر یک از حوادث مذکور رخ دهد، جریان دادرسی را به تأخیر می‌اندازد و این در حالی است که ماده ۴۳ همین قانون، مواردی را که سمت وکیل با اراده طرفین، یعنی، عزل، استعفاء یا تعیین وکیل جدید، زایل می‌گردد را موجب تجدید جلسه (تغییر جریان دادرسی) نمی‌داند که این حکم با مواد ۳۹ و ۴۰ ق.آ.د.م. مغایرت دارد. اما با توجه به اینکه قانون‌گذار در یک مبحث از قانون بدون هیچ تقدم و تأخر زمانی، احکام معارض وضع نمی‌کند و با توجه به قاعده «الجمع مهما امکن اولی» چگونه می‌توان این تعارض را ظاهری دانست و در نتیجه این موارد را با یکدیگر جمع کرد؟

برخی از حقوق‌دانان بدون توجه به ماده ۳۴ ق.آ.د.م. و صرفاً با اشاره به تعارض بین مواد ۳۹ و ۴۰ ق.آ.د.م. اظهار می‌دارند: هر دو ماده باید در تکمیل یکدیگر مورد تفسیر قرار گیرد یعنی ماده ۳۹ در موردی است که نیاز به اخذ توضیح باشد، اما ماده ۴۰ ناظر به موردی است که نیاز به اخذ توضیح نباشد.(زراعت، ۱۳۸۵، ص۱۹)

نظر فوق‌الذکر در صورتی که ماده ۴۳ ق.آ.د.م. وجود نداشت صحیح بود و می‌توانستیم بگوییم جایی که وکیل استعفاء می‌دهد و دادگاه نیاز به اخذ توضیح دارد، جریان دادرسی حداکثر به مدت یک ماه متوقف می‌شود، اما مطابق ماده ۴۳ ق.آ.د.م. استعفاء وکیل اگر در زمانی طرح شود که منجر به تجدید جلسه رسیدگی شود دادگاه توجهی به آن ننموده، در نتیجه تأثیری بر روند دادرسی نخواهد داشت.

برخی دیگر از اساتید حقوق معتقدند: استعفای وکیل اگر چه موجب توقف حداکثر یک ماهه دادرسی می‌گردد، اما در عین حال این توقف نمی‌تواند با توجه به ماده ۴۳ ق.آ.د.م. تجدید جلسه را باعث شود مگر اینکه جلسه مقرر با لحاظ ماده ۴۰ ق.آ.د.م. برای اخذ توضیح از وکیل تعیین شده باشد(شمس، ۱۳۸۷، ۳۳۶) که در این صورت جلسه مزبور باید تجدید شود. مطابق این نظر، استعفای وکیل به موجب ماده ۳۹ ق.آ.د.م. در هر حالت موجب توقف جریان دادرسی می‌شود اما اگر در مدت توقف جلسه رسیدگی وجود داشته باشد، این توقف نسبت به آن جلسه بلااثر بوده و باعث تجدید جلسه نمی‌شود، اما اگر این جلسه برای اخذ توضیح باشد. در این صورت می‌بایست بگوییم وقتی جریان دادرسی متوقف می‌شود هیچ اقدامی از جانب دادگاه در جهت رسیدگی به موضوع پرونده نبایستی صورت گیرد؛ در واقع در این حالت جریان دادرسی قطع می‌شود بنابراین هر نوع جلسه‌ای که دادگاه تعیین نموده باشد می‌بایست منتفی می‌شود.

از طرفی، توقیف دادرسی مندرج در ماده ۳۹ ق.آ.د.م. در مفهوم انقطاع می‌باشد و قانون‌گذار در صورت استعفای وکیل، بدین جهت دادرسی را متوقف می‌کند که موکل شخصاً و یا توسط وکیل جدید جریان دادرسی را تعقیب کند، پس با این اوصاف چگونه می‌توان، در مدت توقف و قبل از مراجعه موکل برای معرفی وکیل جدید، جلسه رسیدگی دادگاه را قانونی دانست. بنابراین این روش نیز در جمع بین مواد مذکور مفید نمی‌باشد.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد برخلاف آنچه در ابتدای بحث گفتیم تعارض موجود بین مواد مذکور، تعارضی ظاهری نبوده بلکه واقعی می‌باشد؛ در نتیجه امکان جمع بین این احکام وجود ندارد و این تعارض ناشی از ابهام در موضع قانون‌گذار در مواجه با زوال سمت وکالت می‌باشد؛ زیرا از یک طرف، زوال وکالت را موجب توقف دادرسی دانسته که وسیله‌ای برای اطاله دادرسی می‌باشد و از طرفی دیگر، زوال وکالت را موجب تجدید جلسه دادرسی نمی‌داند، که با این حکم به نوعی خواسته جلوی اطاله دادرسی توسط طرفین را بگیرد در واقع تعارض بین مواد مذکور که پشت سرهم نیز آمده‌اند، چیزی جز شتاب‌زدگی و بی‌تجربگی قانون‌گذار جدید نمی‌توان تعبیر کرد. بدین جهت دخالت قانون‌گذار در دفع تعارض موجود به منظور جلوگیری از برداشت متفاوت از این مواد که نهایتاً منجر به تشتت آراء قضایی و ایجاد اطاله بی‌مورد دادرسی می‌گردد، ضروری می‌باشد.

البته لازم به ذکر است که تعارض مذکور مربوط به مواردی است که زوال سمت وکیل ناشی از اراده وکیل یا موکل می‌باشد؛ مانند موردی که موکل وکیل را عزل می‌کند یا وکیل جدید تعیین می‌کند و یا وکیل استعفاء می‌دهد. اما در موردی که زوال سمت وکالت خارج از اراده طرفین (وکیل و موکل) باشد، یعنی جایی که وکیل فوت می‌کند، ممنوع یا معلق از وکالت شود یا بازداشت شود، به حکم ماده ۴۰ ق.آ.د.م. چنانچه اخذ توضیحی لازم نباشد این حادثه تأثیری بر روند دادرسی نخواهد داشت در غیر این صورت، منجر به تجدید جلسه می‌شود.

گفتار چهارم : ورشکستگی یکی از اصحاب دعوا

سابقاً گفتیم که حکم و قاعده کلی توقف در مفهوم انقطاع دادرسی در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. بیان شده و مصادیق آن نیز به فوت، حجر و زوال سمت اصحاب دعوا منحصر گردیده است و در مواد قانون آیین دادرسی مدنی نیز موردی دیگر که باعث انقطاع جریان دادرسی گردد وجود ندارد.

حکم توقف دادرسی جنبه استثنایی داشته و به موارد مشابه قابل تسری نمی‌باشد مگر اینکه به موجب قانون خاص چنین امری مجاز شمرده شده باشد. ورشکستگی یکی از اصحاب دعوا، یکی از مواردی است که تردیدهایی در خصوص آن وجود دارد و این سؤال مطرح است که حدوث ورشکستگی تأثیری در جریان دادرسی دارد یا خیر؟

آنچه ابتدا به ذهن می‌رسد این است که می‌توان ورشکستگی را تحت یکی از مصادیق مذکور در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. یعنی حجر، قرار داده، در نتیجه مشمول حکم توقف دادرسی بدانیم. البته، این امر بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که اسباب حجر و مصادیق آن در مواد ۲۱۱ و ۱۲۰۷ ق.م. بیان شده است. مطابق این مواد محجور کسی است که صغیر، مجنون، یا غیررشید باشد، در حالی که با صدور حکم ورشکستگی هیچ یک از حالات فوق‌الذکر به شخص تاجر منتسب نمی‌شود.

با نگاهی به ماده ۴۱۸ ق.ت که مقرر می‌دارد: «تاجر ورشکسته از تاریخ صدور حکم، از مداخله در تمام اموال خود حتی آنچه که ممکن است در مدت ورشکستگی عاید او گردد ممنوع است»، درمی‌یابیم که قانون‌گذار، صدور حکم ورشکستگی را صرفاً سبب سلب اختیار و توانایی شخص تاجر نسبت به تصرف در اموال و دارایی‌های خود دانسته است، بدین ترتیب اشخاص

ورشکسته اهلیت تصرف خود را از دست نمی‌دهند، بلکه اختیار تصرف در اموال خود را ندارند و تصرف در اموال از جانب وی غیرنافذ است. بنابراین، با این اوصاف نمی‌توان شخص ورشکسته را محجور و حکم ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. را در مورد او جاری دانست.

البته صرف داشتن اهلیت تصرف کافی برای طرح و تعقیب دعوا نمی‌باشد، بلکه از آنجایی که اقامه دعوی از مصادیق بارز تصرف در اموال می‌باشد، شخص باید اختیار و توانایی تصرف در اموال را نیز داشته باشد. قانون‌گذار در بند ۳ ماده ۸۴ ق.آ.د.م. اهلیت قانونی را شرط تعقیب دعوا می‌داند و تحقق لزوم وقت بیشتر در این تعابیر و اصطلاحات را منوط به وجود دو شرط، دانسته است. بدین ترتیب کسی که فاقد اهلیت قانونی می‌باشد، حق تعقیب دعوا را نخواهد داشت. در همین راستا ماده ۴۱۹ ق.ت. مقرر می‌دارد: «از تاریخ حکم ورشکستگی هر کسی نسبت به تاجر ورشکسته، دعوایی از منقول یا غیرمنقول داشته باشد باید بر مدیر تصفیه اقامه یا به طرفین او تعقیب کند...» بنابراین از تاریخ صدور حکم ورشکستگی تا زمانی که موجبات ورشکستگی مرتفع نشده است، تاجر حق مداخله در دعاوی غیرمالی که به طور غیرمستقیم موجب تصرف در اموال وی می‌شود را ندارد و مدیر تصفیه بایستی مطابق ماده ۴۱۹ قانون مذکور به این واژه در ورشکستگی، تحلیل شود.
ورشکستگی یکی از اصحاب دعوا ممکن است در زمان دادخواست بوده و یا این که در جریان دادرسی رخ داده باشد که حدوث آن در هر یک از مقاطع زمانی آثار خاص خود را دارا می‌باشد:
بند اول: ورشکستگی اصحاب دعوا در زمان تقدیم دادخواست

اگر در زمان تقدیم دادخواست خواهان ورشکسته بوده و بدون توجه به ممنوعیت قانونی، اقدام به طرح دعوی کرده باشد، صحت دعوای مطروحه به چه صورتی می‌باشد؟

با توجه به این که بند ۳ ماده ۸۴ ق.آ.د.م. یکی از شرایط صحت عمل اقامه دعوی را، دارا بودن اهلیت قانونی می‌داند و شخص ورشکسته نیز فاقد اهلیت قانونی می‌باشد در نتیجه عمل اقامه دعوی صحیح نبوده و به حکم ماده ۸۹ ق.آ.د.م. محکوم به رد می‌باشد و نمی تواند موجبات توقف دادرسی را فراهم کن، زیرا شروع جریان دادرسی مبنا و منشأ مشروعی ندارد در نتیجه با تصمیم دادگاه برای زایل گردد، هر چند خوانده دعوا تا پایان اولین جلسه دادرسی، نسبت به این امر ایراد ننموده باشد.

اگر خواهان در زمان تقدیم دادخواست دارای اهلیت قانونی بوده ولی خوانده ورشکسته و در واقع دعوا به طرفیت ورشکسته طرح شود وضعیت این گونه است؟

در مقررات آیین دادرسی مدنی اهلیت خوانده دعوی ارتباطی به شرایط صحت دعوا ندارد و می‌توان دعوا را علیه شخص محجور نیز طرح نمود همانگونه که این امور در ماده ۸۶ ق.آ.د.م. به طور ضمنی پذیرفته شده است و همچنین دعوایی صحیح و قانونی بوده، منتها تعقیب آن منوط به معرفی نماینده شخص محجور می‌باشد. اما باید گفت که این حکم در مورد شخص ورشکسته جاری نمی‌شود، چرا که ورشکسته تابع مقررات و قوانین خاص می‌باشد، ضمن اینکه شخص ورشکسته نیز محجور به حساب نمی‌آید.

ماده ۴۱۹ قانون تجارت بیان می‌دارد که از تاریخ صدور حکم ورشکستگی، اشخاصی که قصد طرح دعوی علیه تاجر را دارند بایستی به طرفیت مدیر تصفیه اقامه نمایند. آیا مدیر تصفیه اصالتاً طرف دعوا قرار می‌گیرد بدون قید نام تاجر یا خوانده اصلی تاجر ورشکسته است و مدیر تصفیه نماینده اوست؟

این قاعده، نتیجه منطقی تشکیل هیئت طلبکاران است که حکم ورشکستگی آنان را در شرایط ماوی قرار می‌دهد؛ (اسکینی، ۱۳۸۷، ص۶۱)بدین معنی که اثر حکم وشکستگی این است که همه طلبکاران در شرایط مساوی بوده و هیچ تعقیب انفرادی ممکن است اما تصفیه انفرادی نمی‌شود و کلیه دعاوی باید به طرفیت مدیر تصفیه یا اداره تصفیه که به عنوان قائم‌مقام شخص ورشکسته به حساب می‌آید طرح شود. در واقع تعلیق تعقیبات انفرادی، اثر تجمع طلبکاران در هیئت تصفیه است؛ وقتی بستانکاران در این هیئت منظور می‌شوند، موقتاً حق تعقیب انفرادی شخص مدیون را از دست می‌دهند لذا بدواً مطابق مواد ۳۵ و ۳۶ ق.ا.ت.ا.و، بایستی به مدیر و یا اداره تصفیه جهت تشخیص طلب و منظور شدن در هیئت طلبکاران مراجعه نموده و در صورتی که منافع آنان تأمین نگردید به دادگاه مراجعه و علیه مدیر تصفیه طرح دعوا نمایند.(صفری، ۱۳۸۶، ص۲۱۱ و ۲۱۲) بدین ترتیب، در صورتی که طلبکاران بدون رعایت مقررات فوق علیه تاجر ورشکسته طرح دعوی نمایند، اقامه دعوا قانونی نبوده و قابل استماع نمی‌باشد و دادگاه بایستی با صدور قرار عدم‌استماع دعوا، آن را رد نماید. در همین راستا دیوان عالی کشور طی رأیی اعلام داشته: حکم دادگاه استان بر استواری حکم محکومیت صادر کننده چک بی‌محل از حیث جنبه عمومی و فسخ آن از حیث محکومیت در قبال مدعی خصوصی ورود دعوای او و به این که «متهم ۱۸ روز قبل از تقدیم دادخواست مدعی خصوصی متوقف شناخته شده و ادامه و اقامه دعوای خصوصی به طرفیت ورشکسته با ابلاغ دادخواست به شخص او محرز قانونی نداشته و بایستی بر طبق ۴۱۹ ق.ت. و ماده ۱۰۲ آن هم پس از مراجعه به قانون فوق‌الذکر اقامه دعوی شده باشد» صحیح است.[۷]

بند دوم : ورشکستگی اصحاب دعوا در جریان دادرسی

در صورتی که یک از اصحاب دعوا در جریان دادرسی ورشکسته شود، با توجه به این که شخص ورشکسته اهلیت قانونی برای تعقیب دعوا را از دست می‌دهد، مطابق ماده ۴۱۹ ق.ت. مدیر تصفیه بایستی به قائم‌مقامی از طرف وی جریان دادرسی را تعقیب کند. اما نکته اصلی اینجاست که تا تعیین و معرفی مدیر تصفیه یا نماینده اداره تصفیه، جریان دادرسی به چه صورت خواهد بود؛ یعنی آیا جهت تعیین مدیر تصفیه، جریان دادرسی قطع می‌شود یا خیر؟
از طرفی تداوم جریان دادرسی ضروری می‌باشد، زیرا ممکن است معرفی مدیر تصفیه یا نماینده اداره تصفیه مدتی به طول انجامد از طرف دیگر دادرسی بدون حضور تاجر یا نماینده وی در جریان بر خلاف اصل تناظر و حقوق دفاعی شخص ورشکسته می‌باشد. جهت رعایت همین ملاحظات ماده ۱۲ قانون اصلاح پاره‌ای مواد ق.آ.د.م. مصوب ۱۳۴۷/۸/۲۰ مقرر می‌دارد: «به محض صدور حکم توقف، کلیه دعاوی مربوط به شخص متوقف طبق ماده ۲۹۰ ق.آ.د.م. توقیف و مراتب به اداره تصفیه اعلام یا با شرایط زیر به تقاضای خواهان است: کسی که علیه متوقف قبل از صدور حکم توقف اقامه دعوی کرده باشد پس از توقف دادرسی باید به اداره تصفیه مراجعه و طبق مواد مربوط به تصفیه امور ورشکستگی ادعای خود را اظهار کنند و اداره تصفیه

[۷] . حکم شماره ۷۸۵ مورخ ۱۳۳۶/۳/۱۴، شعبه ۹ دیوان عالی کشور؛ احمد متین، مجموعه رویه قضایی (قسمت حقوقی، شامل آراء شعب و هیئت‌های عمومی دیوان عالی کشور از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۳۵) (تهران: چاپخانه هاشمی، [بی‌تا]).

مکلف است با توجه به جریان دعوی و مستندات خواهان راجع به آن اظهارنظر کنند». در صورتی که اداره تصفیه دعوا را کلاً یا جزئاً رد کند، و یا هرگاه طبق ماده ۴۶۸ق.ت. و مواد ۳۵ و ۳۶ ق.ت.ا.و. با مدعی رفتار شود، یا طلب نامبرده از اداره تصفیه مورد تصدیق قرار نگیرد، دادگاه به تقاضای خواهان و به طرفیت اداره تصفیه جریان دادرسی را ادامه می‌دهد.
بدین ترتیب مطابق این ماده در جهت اجرای ماده ۴۱۹ ق.ت. و ۳۵ و ۳۶ ق.ا.ت.ا. و جریان دادرسی متوقف می‌گردد هر چند تداوم جریان دادرسی منوط به تحقق شرایطی شده است.

آیا می‌توان هم‌چنان از این ماده به عنوان قاعده خاص استفاده نمود و ورشکستگی را یکی از موارد توقف دادرسی دانست. در این خصوص می‌توان دو استدلال طرح کرد:

اولاً؛ این که، حکم توقف دادرسی جنبه استثنایی داشته و بایستی منحصر به موارد منصوص در قانون شود؛ در نتیجه در مواردی که در خصوص شمول حکم به مصداقی مبهم و تردیدآمیز برخورد کنیم بایستی حکم به عدم توقف دادرسی داد. با توجه به اینکه قانون آیین دادرسی مدنی سابق، موارد توقف دادرسی را منحصر به فوت، حجر و زوال سمت نموده بود و متعاقباً در سال ۴۷ و به موجب ماده ۱۲ قانون اصلاح برخی از مواد ق.آ.د.م. ورشکستگی را نیز به این موارد اضافه کرد، اما قانون‌گذار جدید بدون توجه به اصلاحات ق.آ.د.م. با وجود اینکه در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. در مقام بیان موارد توقف دادرسی بوده، از ورشکستگی نامی به میان نیاورده است که این امر مبین نظر قانونگذار در خارج کردن ورشکستگی از موارد توقف دادرسی می-باشد. ضمن اینکه، ماده ۵۲۹ همین قانون مقرر کرده است، قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸ (الحاقات و اصلاحات) ان ملغی می‌باشد، یکی از این اصلاحات قانون اصلاح برخی از مواد ق.آ.د.م. مصوب سال ۴۷ می‌باشد. بنابراین قانون‌گذار با نسخ ماده ۱۲ قانون مذکور قلمرو موارد توقف دادرسی محدود به موارد مذکور در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. کرده است.

رویه قضایی حاکم نیز چنین استدلالی را پذیرفته است و قائل به نسخ قانون مذکور می‌باشد. بدین ترتیب، دادگاه‌ها در صورتی که با ورشکستگی یکی از اصحاب دعوا روبرو شوند، بدون اینکه جریان دادرسی را متوقف کنند، مراتب را به اطلاع اداره تصفیه رسانده تا نماینده خود را برای تعقیب دادرسی معرفی نمایند. این رویه که بر مبنای اعتقاد به فسخ ماده ۱۲ قانون مذکور در دادگستری شکل گرفته، از دو جهت قابل ایراد است:

الف: در صورت عدم توقف دادرسی ممکن است تا معرفی نماینده اداره تصفیه، اتفاقاتی در جریان دادرسی رخ دهد که عدم حضور نماینده ورشکسته، حقوق وی را به مخاطره اندازد.

ب: مستلزم عدم رعایت مفاد مواد ۳۵ و ۳۶ ق.ا.ت.ا.و. می‌باشد و این مواد که در جهت حفظ حقوق هیئت طلبکاران وضع گردیده است، عملاً غیرقابل اجرا می‌شود. البته برخی از نویسندگان با اعتقاد به فسخ ماده ۱۲، از ملاک ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. استفاده نموده و نظر به توقف دادرسی داده اند.(حاتمی، ۱۳۸۴، ۷۵۹)

ثانیاً؛ ماده ۱۲ قانون اصلاحی همچنان معتبر بوده و می‌تواند مبنای توقف دادرسی قرار گیرد؛ زیرا قانون آیین دادرسی مدنی به عنوان یک قانون عام مؤخر، قانون کلی توقف را در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. خود بیان نموده و مانند ماده ۲۹۱ ق.آ.د.م. سابق موارد توقف را به فوت، حجر و زوال سمت اختصاص داده است، که این امر به منزله الغای موارد توقف دادرسی که در قوانین خاص مقدم، نظر به ماده ۱۲ اصلاحی، پیش‌بینی شده، نمی‌باشد؛ زیرا وضع قواعد ورشکستگی، فلسفه و هدف خاصی داشته و تا

زمانی که اراده صریح قانون‌گذار بر نسخ این مواد موجود نباشد، نمی‌توان قائل به نسخ آن توسط قانون موخر شده، اعتقاد به نسخ ماده ۱۲ اصلاحی توسط ماده ۵۲۹ ق.آ.د.م. نیز قابل ایراد می‌باشد؛ زیرا ماده ۵۲۵ ق.آ.د.م. پس از این که چند مورد را پشت سر هم می‌آورد، قید (در موارد مغایر ملغی می‌شوند) را اضافه می‌کند که این قید صرفاً مربوط به حکم ماقبل خود نبوده و به همه موارد قبلی سرایت می‌کند.

بدین ترتیب، اصلاحات والحاقات قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ در صورتی ملغی می‌باشد که حکم مغایر آن در قانون جدید وجود داشته باشد، که چنین حکمی مشاهده نمی‌شود، بنابراین حکم نمی‌تواند مبین نسخ گردد؛ در نتیجه با حدوث ورشکستگی، جریان دادرسی باید متوقف گردد.

به نظر می‌رسد حتی اگر با پذیرش لحاظ عبارت (اصلاحات و الحاقات) مقرر در ماده ۵۲۹ ق.آ.د.م. ماده ۱۲ قانون اصلاحی را نسخ شد، باز هم ورشکستگی را از مصادیق توقف زیرا از یک طرف ماده ۴۱۸ و ۴۱۹ ق.ت، شخص تاجر ورشکسته را از تعقیب دعوای مالی محروم و مدیر تصفیه را به عنوان وی معرفی می‌کند که بایستی دعوا به طرفیت ایشان تعقیب شود و از طرفی دیگر، مواد ۳۵ و ۳۶ ق.ا.ت.ا.و. مقرر می‌دارد در صورتی که خوانده دعوا در جریان دادرسی ورشکست شود، دادگاه قادر به ادامه جریان دادرسی نخواهد بود؛ زیرا بایستی ابتدا طلب مزبور توسط اداره تصفیه مورد بررسی قرار گیرد و در صورتی که مورد تشخیص واقع شد، خواهان از باقی مانده از اموال ورشکسته، به نسبت، طلب خود را استیفا خواهد کرد که در این صورت اگر طلب مورد تشخیص واقع شد و از اموال ورشکسته پرداخت گردید، تداوم دادرسی ضرورت نخواهد داشت. بنابراین تعیین نماینده برای شخص ورشکسته و معرفی به دادگاه و همچنین رسیدگی به طلب خواهان توسط اداره تصفیه مستلزم این است که جریان دادرسی در دادگاه متوقف شود.

در نتیجه اگر چه در قانون از توقیف دادرسی در مورد ورشکستگی حکمی وجود ندارد اما از آنجایی که مواد ۴۱۸ و ۴۱۹ ق.ت. ۳۵ و ۳۶ ق.ا.ت.ا.و. همچنان معتبر است و اجرای این مواد مستلزم توقف دادرسی می‌باشد در نتیجه می‌تواند مبنای توقف دادرسی قرار گیرد. البته به جهت این که رویه قضایی اعتقاد به عدم توقف دادرسی در این حالت دارد که این امر مصالح و منافع تاجر ورشکسته‌ای که توان دفاع از خود را ندارد و همچنین هیئت طلبکاران را به خطر می‌اندازد؛ بدین جهت اقتضا دارد قانون‌گذار از کلی گویی مانند آنچه که در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. مقرر داشته دست برداشته و به صراحت تدابیری در خصوص ورشکستگی اصحاب دعوا اتخاذ نماید.

گفتار پنجم: اناطه

بر اساس ماده ۱۹ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی هرگاه رسیدگی به دعوا منوط به اثبات ادعایی باشد که رسیدگی به آن در صلاحیت دادگاه دیگری است , رسیدگی به دعوا تا اتخاذ تصمیم از مرجع صلاحیتدار متوقف می‌شود. دراین مورد , خواهان مکلف است ظرف یک ماه در دادگاه صالح اقامه دعوا کند و رسید آن را به دفتر دادگاه رسیدگی کننده تسلیم نماید , در غیر این صورت قرار رد دعوا صادر می‌شود و خواهان می‌تواند پس از اثبات ادعا در دادگاه صالح مجدداً اقامه دعوا نماید.

بند اول : اناطه امر حقوقی به امر جزایی

گفته شد که قرار اناطه را نباید صرفاً در پرونده‌های کیفری جست‌وجو کرد اگرچه متداول‌ترین موارد صدور قرار اناطه را می‌توان در پرونده‌های کیفری یافت لیکن این امر مانع از صدور قرار اناطه در پرونده‌های حقوقی نمی‌شود. قانونگذار قانون آیین دادرسی مدنی هم به این امر واقف بوده و موضوع را در ماده ۱۹ قانون مرقوم پیش‌بینی کرده است «هرگاه رسیدگی به دعوی منوط به اثبات ادعایی باشد که رسیدگی به آن در صلاحیت دادگاه دیگری است رسیدگی به دعوی تا اتخاذ تصمیم از مرجع صلاحیتدار متوقف می‌شود...»

قطع نظر از اینکه قانونگذار در ماده مذکور تنها موردی را پیش‌بینی کرده است که رسیدگی به ادعا در صلاحیت دادگاه دیگری است اما همانطور که عده‌ای از حقوقدانان فرموده‌اند: نباید تفاوتی بین یان مورد و موردی که اثبات چنین ادعایی مستلزم اقامه دعوی بوده و در صلاحیت دادگاه رسیدگی‌کننده به دعوی است وجود داشته باشد.(۴) به هر حال مورد اناطه دعوی حقوقی به امر کیفری را باید تنها موردی دانست که مرجع دیگری (دادگاه کیفری) حق رسیدگی آن را دارد. لیکن با تدوین قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب و صلاحیت عام مراجع در رسیدگی به امور حقوقی و کیفری می‌توان گفت: هرگاه رسیدگی به دعوی حقوقی منوط به اثبات ادعای کیفری باشد خود مرجع رسیدگی‌کننده به امر حقوقی می‌تواند به امر کیفری هم رسیدگی کند لیکن باید در امر حقوقی اقدام به صدور قرار اناطه نماید. (ملاک ماده ۱۳ ق.ج.آ.د.ک)

مثالی که می‌توان برای اناطه امر حقوقی به کیفری بیان کرد این است که هرگاه دادگاه حقوقی در حین رسیدگی از طرح ادعای جعل مرتبط با دعوی حقوقی در دادگاه دیگری مطلع شود که منتهی به صدور رأی گردیده لیکن هنوز قطعیت نیافته است. به نظر ما مرجع حقوقی مکلف است تا اعلام نتیجه رأی صادره از ناحیه مرجع کیفری، در امر حقوقی قرار اناطه صادر نماید.

بند دوم : قرار اناطه امر حقوقی به امرحقوقی

از دیگر اقسامی که می‌توان برای قرار اناطه ذکر کرد هنگامی است که رسیدگی به آن در رد صلاحیت مرجع حقوقی باشد خواه آن مرجع حقوقی خود دادگاه رسیدگی‌کننده به دعوی یا مرجع حقوقی دیگری باشد؛ بعنوان مثال خواهان اقدام به طرح دادخواست مبنی بر مطالبه مهریه نموده است خوانده در دفاع مدعی شده است که قبلاً در شعبه دیگر دادگاه خانواده اقدام به طرح دادخواست فسخ نکاح کرده و دادگاه بدوی هم رأی به فسخ نکاح صادر نموده است لیکن پرونده با اعتراض زوجه به دادگاه تجدیدنظر ارسال شده است. نظر به اینکه تأیید یا نقض رأی صادره دادگاه بدوی در فسخ نکاح مؤثر در مهر باشد چنانکه ماده ۱۱۰۱ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «هرگاه عقد نکاح قبل از نزدیکی به جهتی فسخ شود زن حق مهر ندارد...» به نظر ما دادگاه رسیدگی‌کننده به مطالبه مهریه باید تا تعیین تکلیف رای صادره، پیرامون فسخ نکاح اقدام به صدور قرار اناطه نماید.

بند سوم :تکلیف مراجع حقوقی پس از صدور قرار اناطه

به موجب ماده ۱۹ ق.ج.آ.د.م قرار اناطه در مواردی صادر می‌شود که اثبات ادعای «منوط به» در صلاحیت دادگاه دیگری باشد. خواهان باید پس از صدور قرار اناطه ظرف یک ماه در دادگاه صالح اقامه دعوی کند و رسید آن را به دفتر دادگاه رسیدگی‌کننده تسلیم نماید. دادگاه رسیدگی‌کننده پس از صدور قرار اناطه تا انقضای مهلت یک ماهه نمی‌تواند اقدام به رسیدگی به دعوی طرح شده نماید و باید منتظر ارائه گواهی طرح دعوی توسط خواهان بماند. چنانچه خواهان ظرف مهلت مقرر اقدام به طرح دعوی در مرجع صالح ننماید دادگاه اقدام به صدور قرار رد دعوی خواهد نمود. این امر مانع از اقامه مجدد دعوی توسط خواهان پس از اثبات ادعا در دادگاه صالح نخواهد بود. چنانچه خواهان در مهلت یک‌ماهه مندرج در ماده ۱۹ ق.آ.د.م اقدام به طرح دعوی و ارائه گواهی به دادگاه صادرکننده قرار اناطه نماید دادگاه مکلف است با صدور قرار توقیف دادرسی منتظر ارائه رای قطعی باقی بماند.(لنگرودی ۱۳۸۰، ص ۸۵)

مبحث سوم : شرایط توقف دادرسی

گفتار اول : بررسی و تحلیل شرایط توقف دادرسی

لزوم رعایت اصل تدوام دادرسی و جلوگیری از اطاله دادرسی ایجاب می‌کند شرایطی که در آن جریان دادرسی منقطع می‌شود به روشنی مشخص و معین می‌گردد، چرا که توقف دادرسی یکی از عوامل وقفه در امر دادرسی است و اگر با رعایت دقیق و با جمیع شرایط مقرر قانونی نباشد خود موجب اطاله دادرسی خواهد شد.(واحدی، ۱۳۸۴، ۳۲۴) با توجه به ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م. که حکم و مصادیق توقف از نوع انقطاع را به طور کلی بیان نموده، جمع شرایط ذیل برای این نوع توقف لازم می‌باشد:

بند اول : شروع دادرسی

اجرای حکم ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، مستلزم این است که جریان دادرسی شروع شده باشد(شمس، ۱۳۸۷، ص۶۲) و این حوادث رخ دهد تا متعاقب ان دادگاه جریان رسیدگی را متوقف نماید، در غیر این صورت توقف دادرسی مفهومی نخواهد داشت. اما دادرسی از چه زمانی شروع می‌شود؟

همان‌گونه که گفتیم دادرسی یعنی رسیدگی دادگاه به موضوع دعوا که مطابق ماده ۴۸ ق.آ.د.م.، با تقدیم دادخواست شروع می‌شود، در واقع شروع دادرسی اثر تقدیم دادخواست است. البته دادخواست زمانی واجد این اثر خواهد بود که به صورت کامل و بدون نقص تقدیم شده باشد و یا در صورت ناقص بودن، در مهلت قانونی رفع نقص آن به عمل آید. دادخواست نباید ناقص باشد و اگر مطابق مقررات راجع به رفع نقص، از آن رفع نقص به عمل نیاید دعوا به جریان نمی‌افتد و رسیدگی دادگاه شروع نخواهد شد.(جعفری لنگرودی، ۱۳۷۶،۵۰۲)

برخی دیگر از اساتید حقوق در همین راستا معتقدند اگر دادخواست مطابق شرایط مقرر در قانون تنظیم شده باشد دادگاه را مکلف می‌کند تا نسبت به دعوا رسیدگی کرده، تصمیم مقتضی اتخاذ نماید.(فاطمی شریعت پناهی، ۱۳۳۶، ۱۳۵) در مقابل برخی از اساتید معتقدند دادخواست، حتی اگر به صورت ناقص نیز تقدیمی شده باشد می‌تواند موجب شروع جریان دادرسی گردد البته، این نظر قابل ایراد می‌باشد؛ زیرا اگر چه تقدیم دادخواست دادگاه را ملزم به رسیدگی به موضوع دعوا می‌کند اما شروع رسیدگی با دستوری که پس از ارجاع پرونده، دادگاه جهت تعیین وقت ابلاغ به طرفین صادر می‌کند، محقق می‌شود و

دوره ۹، شماره ۱، بهار ۱۴۰۲، صفحات ۵۸۶-۵۵۶

صدور دستور تعیین وقت رسیدگی نیز به موجب ماده ۶۴ ق.آ.د.م.، منوط به این است که پرونده تکمیل بوده و نقص در آن وجود نداشته باشد. بنابراین مطابق این ماده، مادامی که پرونده ناقص است دادگاه تکلیفی در رسیدگی به موضوع دعوا ندارد و در نتیجه جریان دادرسی نیز در این حالت شروع نخواهد شد. از طرفی دیگر، قانون‌گذار در مبحث سوم فصل اول از باب سوم قانون آیین دادرسی مدنی، نهادی تحت عنوان توقیف دادخواست را پیش‌بینی نموده است. ماده ۵۳ قانون فوق‌الذکر در این خصوص مقرر می‌دارد: در موارد زیر دادخواست توسط دفتر دادگاه پذیرفته می‌شود لکن برای به جریان انداختن آن باید به شرح مواد آتی تکمیل شد.

بنابراین ملاحظه می‌شود دادخواستی که یکی از نقایص ماده ۵۱ ق.آ.د.م. را دارا می‌باشد قابلیت جریان نداشته و بایستی متوقف شود و این توقف مانع شروع جریان دادرسی می‌باشد.

لازم به ذکر است اگرچه دادخواست ناقص نمی‌تواند سبب شروع دادرسی گردد اما این امر بدین معنا نیست که دادخواست ناقص هیچ اثر قانونی ندارد؛ تقدیم دادخواست ناقص، مطابق ماده ۵۴ق.آ.د.م.، دادگاه را مکلف می‌کند که ضمن اخطار رفع نقص، نقایص دادخواست را به طور کتبی و مفصل نوشته و به خواهان ابلاغ نماید تا ظرف مهلت مقرر از آن رفع نقص به عمل آید.

بند دوم : نرسیدن جریان دادرسی به مرحله صدور حکم

شرایط دیگر انقطاع دادرسی این است که موارد انقطاعی (فوت، حجر، زوال سمت) زمانی رخ می‌دهد که دادرسی در جریان بوده و به مرحله صدور حکم نرسیده باشد؛ یعنی دادگاه ختم دادرسی را اعلام نکرده باشد. (منظور از ختم دادرسی در اصطلاح حقوقی به معنی اعلام پایان تحقیقات دادرسی و رسیدگی‌های لازم در خصوص موضوع دعوا می‌باشد به طوری که پس از آن هیچ اقدامی به جز صدور رأی صورت نگیرد).[8]بنابراین زمانی که دادگاه به ادعاها، اسناد، مدارک و دلایل ارائه شده از طرفین با لحاظ مواد ۱۹۹ ق.آ.د.م.، رسیدگی و در خصوص موضوع دعوا اقناع وجدانی پیدا کرد و نیازی به اجرای تحقیقات و اخذ توضیح از طرفین به لحاظ این که پرونده معد صدور رأی می‌باشد نمی‌بیند،(متین دفتری، ۱۳۸۶، ص۳۴۴) باید ختم دادرسی را اعلام نموده و مبادرت به صدور رأی نماید. قانون آیین دادرسی مدنی سابق در ماده ۱۳۴ دادگاه را مکلف کرده بود در صورتی که دادرسی وارد این مقطع شد ختم محاکمه را اعلام نماید و بعد از آن نیز اقدامی جز صدور رأی انجام ندهد.(حسینی، ۱۳۸۳، ۱۸۸) مفاد این حکم در قانون جدید آیین دادرسی مدنی تکرار نشده است به این ترتیب در عمل نیز قضات محترم دادگاه‌ها الزامی به اعلام این امر ندارند در نتیجه برای احراز این مقطع از دادرسی می‌بایست به نظر قاضی دادگاه مراجعه شود.

لزوم وجود شرط مذکور (نرسیدن دادرسی به مرحله صدور حکم) در ماده ۲۹۱ ق.آ.د.م.[9]سابق پیش‌بینی شده بود، اما مفاد این حکم در قانون جدید آیین دادرسی مدنی پیش‌بینی نشده است؛ به منزله عدم لزوم وجود چنین شرطی برای توقف دادرسی نمی‌باشد، زیرا لزوم وجود آن به دلایل ذیل امری کاملاً بدیهی بوده به نحوی که عدم پیش‌بینی آن در ماده‌ای خاص تعرضی به حکم مزبور وارد نمی‌کند.(شمس،۱۳۷۸، ۶۲)

---

[8]. نظریه شماره ۸۴۴، سال ۱۳۶۷/۴/۲۵، "مجموعه نظرهای مشورتی اداره کل حقوقی قوه قضاییه در امور مدنی"، روزنامه رسمی، (سال ۸۰): ۱۴۶

[9]. ق.ق ماده ۲۹۱ (در مورد ماده فوق اگر دادرسی به مرحله صدور حکم رسیده باشد، دادگاه حکم خواهد داد) .

اولاً؛ اثر موارد انقطاعی، توقف جریان دادرسی است و برای این امر لازم است دادرسی وجود داشته باشد و در جریان باشد تا قابلیت توقف را داشته باشد، لیکن، با رسیدن دادرسی به مرحله صدور حکم (اعلام ختم دادرسی) دادرسی پایان یافته و زائل می‌گردد و اساساً دادرسی دیگر وجود ندارد تا متوقف شود، همین حکم از مدلول ماده ۱۰۵ق.آ.د.م.، نیز قابل استنباط می‌باشد؛ چرا که این ماده، پس از بیان موارد توقف، مقرر می‌دارد. دادگاه رسیدگی را به طور موقت متوقف پس از تعیین جانشین و درخواست ذی‌نفع، جریان دادرسی را ادامه می‌دهد بدین جهت مطابق این ماده دادگاه زمانی به مواد انقطاعی توجه می‌کند که دادرسی در جریان باشد. لازم به ذکر است هر چند عدم پیش‌بینی حکم ماده ۲۹۱ ق.آ.د.م. سابق تعرضی به این شرط وارد نمی‌کند اما حذف این ماده و ماده ۱۳۴ قانون مذکور قابل انتقاد می‌باشد؛ زیرا به جهت این که تصریح به تکلیف دادگاه در اعلام ختم دادرسی نشده، معمولاً این مقطع از دادرسی نشده، معمولاً این مقطع از دادرسی مبهم بوده و در نتیجه زمانی که حدوث موارد انقطاعی به دادگاه اعلام می‌شود تأثیر این موارد بر جریان دادرسی به نظر قاضی دادگاه واگذار می‌شود و چه بسا ممکن است به جهت حجم زیاد و پرونده‌ها در شعب، قاضی مربوطه حضور ذهن نسبت به پرونده مزبور را نداشته و بی‌جهت جریان دادرسی را متوقف کند که این امر خود باعث اطاله جریان دادرسی می‌گردد.

ثانیاً؛ پس از این که دادگاه ختم دادرسی نمود، نمی‌تواند هیچ قسم اظهار شفاهی یا کتبی از طرفین بپذیرد و تنها اقدامی که می‌تواند انجام دهد این است که مطابق ماده ۲۹۵ ق.آ.د.م.، در همان جلسه یا ظرف مدت یک هفته مبادرت به صدور رأی نماید. بنابراین با توجه به اینکه هر گونه اقدام قضایی به جز صدور رأی بر خلاف مفاد ماده مذکور می‌باشد در نتیجه دادگاه، پس از اعلام ختم دادرسی یا رسیدن پرونده به این مقطع ولو با حدوث موارد توقیفی، نمی‌تواند مطابق ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، عمل نموده و دادرسی را متوقف نماید.

بند سوم : مؤثر بودن موارد توقیفی (انقطاعی) در دادرسی

شرط دیگر توقف دادرسی این است که فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا مؤثر در کل جریان دادرسی باشد، در غیر اینصورت اگر این حوادث در دادرسی نسبت به دیگران تأثیر نداشته باشد جریان دادرسی فقط نسبت به شخص حادثه دیده متوقف می‌شود و نسبت به اشخاص دیگر ادامه خواهد یافت. در حکومت قانون آیین دادرسی مدنی سابق چنین حکمی وجود نداشت، در نتیجه هر گاه یکی از اصحاب دعوا در جریان دادرسی که طرفین متعدد داشت، فوت، محجور و یا سمت وی زایل می‌گشت، کل جریان دادرسی متوقف می‌گردد که آثار و تبعات این حکم، توقیف بی‌مورد و اطاله دادرسی بود. خوشبختانه قانون جدید این نقص را برطرف نموده و ماده ۱۰۵ق.آ.د.م. بین این موارد قائل به تفکیک شده است، یعنی تأثیر موارد انقطاعی بر کل جریان دادرسی، در دعوایی که طرفین متعدد دارد، مربوط به این شده که این حوادث در دادرسی نسبت به دیگری تأثیرگذار باشد. تأثیر موارد انقطاعی نسبت به طرفین دیگر دعوا بستگی به موضوع دعوا و قابلیت تجزیه و تفکیک آن دارد یعنی چنانچه موضوع دعوا قابل تفکیک باشد می‌توان گفت که حدوث موارد انقطاعی برای برخی از اصحاب دعوا نمی‌تواند در دادرسی نسبت به دیگران مؤثر باشد در نتیجه جریان دادرسی فقط نسبت به شخص حادثه دیده متوقف می‌شود اما چنانچه موضوع دعوا غیرقابل تفکیک باشد حدوث موارد انقطاعی برای یکی از اصحاب دعوا در دادرسی نسبت به دیگران تأثیر داشته و در نتیجه کل جریان دادرسی می‌بایست متوقف شود. حال این مسأله مطرح می‌شود که رابطه قابل تجزیه و تفکیک بودن عوا چیست؟

قانون‌گذار در مواردی نظیر مواد ۳۰۸، ۳۵۹، و ۴۰۴ قانون آیین دادرسی مدنی از آراء قابل تجزیه و تفکیک نام می‌برد، اما مفهومی از دعوا یا رأی قابل تجزیه و تفکیک ارائه نداده است. برخی از اساتید در مورد آراء غیرقابل تجزیه اظهار می‌دارد غیرقابل تجزیه و تفکیک ممکن است ناشی از حکم قانون باشد مانند حکم غیابی محکومیت تضامنی صادر کننده و ظهرنویس چک به پرداخت وجه چک و یا ناشی از طبیعت اشیاء باشد مانند حکم محکومیت دو نفر به تحویل حیوان زنده و یا عقلی باشد مانند موردی که حکم محکومیت دو نفر به تحویل حیوان زنده و یا عقلی باشد مانند موردی که حکم غیابی علیه مالکین ملکی مبنی بر وجود حق مجرا و یا حق عبور به نفع مالک ملک مجاور، بر اساس ماده ۹۷ قانون مدنی صادر شود و فقط یکی از محکوم‌علیهم واخواهی نماید و حکم مزبور فسخ شود.(شمس، ۱۳۸۷،ص۳۳۳)

قابلیت تجزیه دعوا نیز جدای از رأی قابل تجزیه نمی‌باشد؛ چرا که رأی در صورتی قابل تجزیه می‌باشد که دعوا قابل تجزیه باشد. اما به هر حال آنچه در این خصوص به نظر می‌رسد این است که اگر موضوع دعوا به گونه‌ای باشد که ممکن است دادگاه، در مورد طرفین متعدد دعوا، تصمیمات مختلف اتخاذ کند این دعوا قابل تجزیه می‌باشد؛ به عنوان مثال، چنانچه شخص علیه چند نفر که متصرف ملکی می‌باشند دادخواست رفع تصرف عدوانی دهد، در این صورت دادگاه پس از رسیدگی ممکن است تصرف برخی از خواندگان را قانونی تشخیص دهد و تصرف برخی دیگر را غیرقانونی و حکم به رفع تصرف دهد. اما در جایی که دادگاه در مقابله با طرفین متعدد دعوا بیش از یک تصمیم نتواند اتخاذ کند دعوا غیرقابل تجزیه می‌باشد؛ به عنوان مثال، چنانچه خواسته دعوا، حقوق ارتفاقی از قبیل حق داشتن شبکه روزانه در ملک مجاور باشد و ملک مجاور متعلق به چند نفر شریک باشد که همه آنها نیز طرف دعوا باشد به حکم دادگاه، یا شبکه در ملک مجاور باز می‌شود یا نمی‌شود و نمی‌توان به گونه‌ای حکم داد که شبکه نسبت به برخی از شرکا باز و نسبت به برخی دیگر بسته باشد در واقع، در این موارد موضوع دعوا ارتباط به تعدد خواندگان ندارد و حدوث موارد انقطاعی برای هر یک از اصحاب منجر به توقیف کل جریان دادرسی می‌گردد.[10]

البته، لازم به ذکر است که بحث قابلیت تجزیه و تفکیک دعوا در دعاویی که طرفین متعدد (بیش از دو نفر) داشته باشد، ملاک تعدد طرفین خواهان و خوانده اصلی دعوا می‌باشد و نه قائم‌مقام آنها؛ ذیلاً رأی صادره از شعبه ۲۵ دادگاه تجدیدنظر استان تهران در این خصوص مورد بررسی قرار می‌گیرد:

الف) دعوای تخلیه عین مستأجره به طرفین ب طرح می‌کنند؛ در جریان دادرسی شخص ب) فوت می‌کند و دادرسی را ادامه می‌دهد و نهایتاً حکم به تخلیه عین مستأجره صادر می‌کند. پس از مدتی سایر ورثه به عنوان معترض ثالث به این رأی اعتراض می‌کند.

دادگاه تجدیدنظر در مقام رد اعتراض ثالث ان گونه استدلال می‌کند (صدور حکم به تخلیه عین مستأجره برخی از ورثه حتی نسبت به شش‌دانگ پلاک به هیچ‌وجه ملازمه با تخلیه ملک از تصرف ورثه‌ای که در دادرسی شرکت نداشته‌اند و حکمی علیه آنها صادر نشده است ندارد...).[11]
این رأی به نظر قابل ایراد می‌باشد؛ زیرا دعوای تخلیه عین مستاجره‌ای را که خوانده اصلی آن یک نفر بوده ولی ورثه آن متعدد می‌باشد قابل تفکیک می‌داند و ضابطه تفکیک دعوا را ورثه متعدد قرار داده است نه خوانده واحد (متوفی) در حالی که ورثه،

---

[10]. نظریه مشورتی اداره حقوقی، منبع پیشین، ش۱۹۸، ص۱۹۸.

[11]. دادنامه شماره ۹۶۰ مورخ ۸۴/۷/۴ شعبه ۲۵ دادگاه تجدیدنظر استان تهران.

قائم‌مقام متوفی می‌باشند و منشأ تصرف آنها به مورث برمی‌گردد؛ یعنی اگر مورث آنها تصرف قانونی داشته پس تصرف آنها به قانونی می‌باشد، در غیر اینصورت تصرف کلیه ورثه، به جهت وجود منشأ واحد، غیرقانونی می‌باشد، بدین ترتیب دعوا در بین ورثه غیرقابل تفکیک می‌باشد. زیرا فرض صدور احکام مختلف غیرقابل تصرف است و چون این رأی قابل تفکیک نمی‌باشد نسبت به سایر وارث که دخالت در دادرسی نداشته‌اند نیز مؤثر بوده و موجب ضرر آنها می‌شود. در نتیجه اعتراض آنها به عنوان ثالث وارد می‌باشد و این نکته‌ای است که دادگاه بدان توجه ننموده است.

گفتار دوم : قلمرو توقف دادرسی

همان گونه که گفتیم توقف جریان دادرسی مستلزم تحقق شرایطی می‌باشد که با جمع این شرایط دادگاه مکلف است جریان دادرسی را متوقف کند. حال آنچه که مطرح می‌باشد آن است که قلمرو دامنه شمول این حکم تا چه اندازه است؛ یعنی آیا این حکم به عنوان یک اصل در حقوق ایران پذیرفته شده تا در مواقعی که نسبت به شمول حکم به موارد مشابه تردید ایجاد شد به آن مراجعه و مطابق با اصل، حکم توقیف را به این موارد تسری داد یا این که این حکم جنبه استثنایی داشته و امکان تسری به موارد مشابه وجود ندارد از طرف دیگر، آیا حکم توقف مختص رسیدگی دادگاه در مرحله بدوی می‌باشد یا اینکه در مراحل دیگر دادرسی نیز قابل اعمال خواهد بود. بررسی هر یک از فروض فوق‌الذکر قلمرو و دامنه شمول توقف، دادرسی را مشخص می‌کند.

بند اول : بیان اصل (تقدیم دادخواست و اقامه دعوا)

تقدیم دادخواست و اقامه دعوا منجر به شروع جریان دادرسی می‌شود؛ این جریان با صدور رأی دادگاه خاتمه می‌پذیرد و دادگاه مادامی که در خصوص موضوع دعوا، رأی مقتضی صادر ننموده، مکلف به رسیدگی می‌باشد. همچنین دادگاه به موجب ماده ۳ ق.آ.د.م.، نمی‌تواند به بهانه سکوت، نقص، اجمال تعارض قوانین و یا فقدان قوانین موضوعه و ابهام آن از رسیدگی به دعوا و صدور حکم خودداری کند، بلکه در این حالت بایستی «به استناد منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر و اصول حقوقی که مغایر یبا موازین شرعی نباشد» حکم قضیه را صادر نماید، در غیر این صورت، مستنکف از احقاق حق شناخته شده(صدرزاده افشار، ۱۳۸۴، ص۱۷۶) و با مجازات مقرر شده در ماده ۵۹۷ ق.آ.د.م. مواجه خواهد شد. از طرفی تاکید قانون‌گذار به صدور حکم و خاتمه یافتن هر چه سریع‌تر پرونده و جلوگیری از اطاله دادرسی در مواد مختلف قانون آیین دادرسی مدنی به چشم می‌خورد، مطابق ماده ۱۰۴ قانون مذکور دادگاه نمی‌تواند رسیدگی به دعوا را بدون عذر موجه به تاخیر انداخته و مکرراً جلسه دادرسی را تجدید نماید، بلکه در صورتی که تجدید جلسه رسیدگی را لازم بداند مکلف است علت آن را نیز ذکر کند.[1] همچنین، دادگاه فقط برای یکبار می‌تواند جلسه رسیدگی را به درخواست اصحاب دعوا (در صورت توافق) تجدید نماید. (ماده ۹۹) علاوه بر آن، موارد تغییر دادرسی نیز در مواد دیگر قانون مذکور، به طور محدود پیش‌بینی شده است (مواد ۱۰۰، ۱۳۲، و ۱۳۸ ق.آ.د.م.).

از طرف دیگر، قانون‌گذار موارد توقیف (انقطاع) دادرسی را در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، به فوت، حجر و زوال سمت احصاء نموده است و بلافاصله در ماده ۱۰۶ همین قانون مقرر داشته (در صورت توقیف یا زندانی شدن یکی از اصحاب دعوا یا عزیمت به محل مأموریت نظامی یا دولتی یا مسافرت ضروری دادرسی متوقف نمی‌شود لکن دادگاه مهلت کافی برای تعیین وکیل به آنها می‌دهد) همچنین موارد توقف از نوع تعلیق دادرسی را نیز در موارد جداگانه‌ای پیش‌بینی نموده و در ماده ۱۰۷ قانون فوق-الذکر اختیارات اصحاب دعوا را در زوال جریان دادرسی و دعوا؛ محدود و مقید نموده است.

[1] . رای شماره ۴۳۸۹ مورخ ۱۳۲۷/۹/۱۰ دادگاه عالی انتظامی قضات؛ سیدمحمدرضا حسینی، منبع پیشین، ص۹۳.

بنابراین با ملاحظه مواد فوق‌الذکر درمی‌یابیم که هدف قانون‌گذار از وضع چنین مـوادی ایـن بـوده کـه دادگـاه و طـرفین دعـوا نتوانند به هر بهانه‌ای موجبات تأخیر، توقیف و زوال دادرسی را که منتهی به اطاله دادرسی می‌گردد، فراهم سازند بدین ترتیـب می‌توان اصل بر تداوم دادرسی دانست و آن را این گونه بیان نمود؛ در صورتی که رسیدگی دادگاه به موضوع دعـوا شـده باشـد، اصل بر این است که این جریان با صدور رأی دادگاه خاتمه بپذیرد و هیچ عاملی نتواند باعث ایجـاد اخـتلال در رونـد دادرسـی گردد و منجر به تأخیر، توقیف یا زوال دادرسی گردد، مگر در مواردی که قانون‌گذار به صراحت چنـین امـری را تجـویز نمـوده باشد. بدین ترتیب حکم توقف دادرسی جنبه استثنایی داشته و برخلاف اصل می‌باشد و بایستی محدود به مـواردی باشـد کـه قانون‌گذار به صراحت آن را پیش‌بینی نموده است.
به جهت استثنایی بودن این حکم باید به قدر متیقن اکتفا کرد و از تفسیر موسع و تسری حکم به موارد مشابه خودداری کرد و در موارد شک و تردید بایستی به اصل رجوع و حکم به تداوم دادرسی و عدم توقف داد.

بند دوم : دایره شمول حکم توقف دادرسی از جهت مراحل رسیدگی

در خصوص این که آیا حکم توقف دادرسی، مختص رسیدگی دادگاه در مرحله بدوی می‌باشد یا در مراحل دیگر نیز قابل اعمال است، باید بگوئیم که حکمی که در ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، بیان شده حکمی است کلی و عام که شامل همه مراحل دادرسـی مـی-باشد، اما با نگاهی به فلسفه وضع این حکم، خلاف این ظاهر ثابت می‌شود؛ زیرا اساس علت توقف دادرسـی در صـورت حـدوث موارد انقطاعی، نقشی است که اصحاب دعوا در جریان دادرسی دارد و مادامی این موارد بر جریان دادرسی مؤثر مـی‌باشـند کـه نقش اصحاب دعوا در جریان دادرسی از بین نرفته باشد، در غیر این صورت حدوث موارد انقطاعی تاثیری بـر جریـان دادرسـی نخواهد داشت. همان گونه که در شرایط توقف دادرسی بیان کردیم پس از رسیدن دادرسی به مقطع صـدور حکـم، بـا حـدوث موارد مذکور، به علت این که نقش اصحاب دعوا در جریان دادرسی از بین رفته، دادرسی در هر یک از مراحل رسیدگی بسـتگی به نقش اصحاب دعوا در جریان دادرسی دارد.

نقش اصحاب دعوا در مرحله بدوی رسیدگی دادگاه انکارپذیر است؛ زیرا از یک طرف اصحاب دعوا ادعاها، ادله اسـتدلالات خـود را مطرح می‌کند و از طرفی دیگر دستورات دادگاه را که در خصوص رسیدگی به موضوع پرونده، صادر می‌شود انجام مـی‌دهنـد. بدین ترتیب حدوث موارد انقطاعی، حقوق دفاعی هر یک از اصحاب دعوا را به خطر می‌اندازد، در نتیجه جریـان دادرسـی را در جهت رعایت اصل تناظر می‌بایست متوقف کرد، در مرحله تجدیدنظر نیز دادگاه همانند مرحله بدوی، پرونده را مـورد رسـیدگی ماهیتی قرار می‌دهد. مطابق ماده ۳۵۶ ق.آ.د.م.، که مقرر می‌دارد: مقرراتی که در دادرسـی بـدوی رعایـت مـی‌شـود در مرحلـه تجدیدنظر نیز جاری است مگر این که به موجب قانون ترتیب دیگری مقرر شده باشد، دادگـاه تجدیـدنظر ممکـن اسـت بـرای استماع اظهارات طرفین یا بررسی ادله‌ای که ارائه داده‌اند جلسه رسیدگی تشـکیل دهـد از طـرف دیگـر، ممکـن اسـت دادگـاه تجدیدنظر به منظور رسیدگی به موضوع دعوا، قرارهایی تغییر قرار تحقیق محلی، کارشناسی و اتیان سوگند را صادر نمایـد کـه تهیه مقدمات اجرایی قرارهای مذکور، به عهده متقاضی (تجدیدنظر خواه یا تجدیدنظر خوانده) بوده ضمن اینکه طرف دیگر نیـز حق حضور در محل اجرای قرار را خواهد داشت. بدین ترتیب نقش محسوس اصحاب دعوا در ایـن مرحلـه نیـز، توقـف جریـان دادرسی را در صورت حدوث موارد انقطاعی ایجاب می‌نماید.

در مرحله فرجام‌خواهی وضع به گونه‌ای دیگر است. ماده ۳۹۳ ق.آ.د.م.، مقرر می‌دارد: رسیدگی در دیوان عالی کشور بدون حضور اصحاب دعوا صورت می‌گیرد مگر در موردی که شعبه رسیدگی کننده دیوان حضور آنها را لازم بداند علت امر، این است که دیوان عالی کشور مرجع رسیدگی شکلی به موضوع پرونده می‌باشد. ماده ۳۶۶ قانون مذکور مقرر می‌دارد: رسیدگی فرجامی عبارت است از، تشخیص انطباق یا عدم انطباق رأی مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی است.

بنابراین از آنجایی که دیوان عالی کشور از جهت ماهیتی وارد رسیدگی نمی‌شود تا تشکیل جلسه رسیدگی به ادله یا استماع اظهارات طرفین لازم گردد، و یا اینکه جهت کشف حقیقت (ماده ۱۹۹ ق.آ.د.م.) لازم شود تصمیماتی نظیر قرارهای مقدماتی اتخاذ کند که نیاز به حضور اصحاب دعوا داشته باشد، می‌توان گفت در این مرحله، علی‌الخصوص اصحاب دعوا نقص و تأثیری در جریان دادرسی ندارند، در نتیجه در صورتی که یکی از اصحاب دعوا در جریان دادرسی دیوان، دچار یکی از موارد انقطاعی گردد، توقف جریان دادرسی برای معرفی ورثه‌ی وی لزومی ندارد؛ زیرا این امر صرفاً موجب اطاله جریان دادرسی شده و رسیدگی دیوان را به تأخیر می‌اندازد. بنابراین، جلوگیری از اطاله بی‌مورد دادرسی اقتضاء دارد قانون‌گذار از کلیت ماده ۱۰۵ ق.آ.د.م.، کاسته، آن را محدود به مراحلی نماید که دادگاه در مقام رسیدگی ماهیتی بوده و حضور اصحاب دعوا مؤثر در جریان دادرسی می‌باشد.

البته، در مواردی که مطابق قسمت اخیر ماده ۳۹۳ قانون مذکور حضور اصحاب دعوا به تشخیص شعبه رسیدگی کننده لازم می‌باشد، با حدوث موارد انقطاعی جهت رعایت اصل تناظر، بایستی جریان دادرسی تا تعیین نماینده یا ورثه این اشخاص، به حکم ماده ۱۰۵ همین قانون متوقف گردد.

آنچه تاکنون بیان کردیم در خصوص توقف در مفهوم انقطاع دادرسی در دیوان عالی کشور است که گفتیم، اصل بر عدم توقف (انقطاع) رسیدگی دیوان است، مگر در موارد استثنایی اما گاهی ممکن است رسیدگی دیوان عالی کشور معلق به امر دیگری شود؛ یعنی با حدوث موارد تعلیقی، رسیدگی دیوان متوقف شود.

بند سوم : اعاده دادرسی (موضوع ماده ۴۳۴ ق. آ. د. مدنی)

تبصره ماده ۴۳۴ ق.آ.د.م.، فرضی را پیش‌بینی می‌کند که دعوایی در دیوان عالی کشور تحت رسیدگی است و نسبت به آن درخواست اعاده دادرسی می‌شود، دادگاه صادر کننده حکم نیز قرار قبولی اعاده دادرسی را صادر می‌کند که در این صورت جریان رسیدگی دیوان متوقف می‌شود، برخی از اساتید از این تبصره این گونه برداشت نموده‌اند که قانون‌گذار توقیف رسیدگی در دیوان را پذیرفته است.(شمس، ۱۳۸۷،ص۹۳) در این مورد باید گفت توقف دادرسی که در این ماده پیش‌بینی شده است در مفهوم تعلیق می‌باشد و هیچ ارتباطی با انقطاع دادرسی و طواری آن ندارد و نمی‌توان حکم آن را به انقطاع دادرسی تعمیم داد؛ زیرا با حدوث برخی موارد تعلیقی، ادامه رسیدگی دیوان امکان‌پذیر نمی‌باشد، یعنی وقتی دادگاه تالی در مقام رسیدگی به اعاده دادرسی می‌باشد دیوان عالی کشور به جهت اینکه ممکن است در رأی صادره تغییراتی ایجاد شود، نمی‌توان نسبت به انطباق یا عدم انطباق رأی فرجام خواسته با موازین قانونی و شرعی رسیدگی خود را ادامه دهد، در نتیجه رسیدگی دیوان عالی کشور معلق به اتخاذ تصمیم در دادگاه تالی می‌گردد که این حکم جنبه استثنایی داشته و نمی‌توان از آن اصل توقف دادرسی در دیوان عالی کشور را استخراج کرد.

نتیجه گیری:

با توجه به مطالب مقاله چنین می توان گفت :

۱- بر اساس ماده ۱۰۱ قانون آیین دادرسی مدنی در زمینه توقیف دادرسی را میتوان به دو بخش تقسیم کرد، بخش اول، حالتی است که فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تأثیری در دادرسی نسبت به دیگران داشته باشد. بخش دوم، حالتی است که فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تأثیری در دادرسی نسبت به دیگران نداشته باشد. موارد دیگری نیز مانند عدم تهیه وسیله اجرای قرار،و عدم پرداخت دستمزد کارشناس در مرحله تجدید نظر ممکن است از موجبات صدور قرار توقیف دادرسی گردد.

۲- هر گاه یکی از اصحاب دعوا فوت نماید یا محجور شود یا یکی از آنان که به موجب آن سمت، داخل دادرسی شود زایل می گردد.

۳- دادگاه رسیدگی را بطورموقت متوقف و مراتب را به طرف دیگر اعلام می دارد. پس از تعیین جانشین و درخواست ذینفع، جریان دادرسی ادامه می یابد مگر اینکه فوت یا حجر یا زوال سمت یکی از اصحاب دعوا تاثیری دردادرسی نسبت به دیگران نداشته باشد که در این صورت دادرسی نسبت به دیگران ادامه خواهد یافت.

منابع :

۱. محمدمعین، فرهنگ فارسی، دوره ۶ جلدی، چاپ چهارم (تهران: نشر امیرکبیر، ۱۳۷۰)، جلد ۲
۲. عبدالله شمس، آیین دادرسی مدنی، چاپ چهارم (تهران: نشر دراک، ۱۳۸۷)، جلد ۱
۳. بهرام بهرامی، آیین دادرسی مدنی کاربردی، چاپ ششم، (نشر نگاه بینه، ۱۳۸۲)
۴. احمد متین دفتری، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، چاپ چهارم، (تهران: نشر مجد، ۱۳۸۸)، ج۲
۵. عبدالله شمس، "اصل تناظر"، تحقیقاتی حقوقی دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، ۳۶، (۱۳۸۱)
۶. سیدمحسن صدرزاده افشار، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، چاپ ششم (تهران: نشر جهاد دانشگاهی، ۱۳۸۴)
۷. جواد واحدی، جزوه آیین دادرسی مدنی ۳، (تهران: دانشکده حقوق دانشگاه تهران، ۱۳۷۸).
۸. قدرت‌الله واحدی، بایسته‌های آیین دادرسی مدنی، چاپ چهارم (تهران: نشر میزان، ۱۳۸۴)
۹. عبدالله شمس، آیین دادرسی مدنی، چاپ چهارم (تهران: نشر دراک، ۱۳۸۷)، جلد۳، ش ۹۳
۱۰. محمدجعفر جعفری لنگرودی، دانش‌نامه حقوقی (تهران: نشر امیرکبیر، ۱۳۷۶) جلد ۳
۱۱. کاظم فاطمی شریعت پناهی، آیین دادرسی مدنی (تهران: نشر مدرسه عالی قضایی و اداری، ۱۳۳۶)،
۱۲. نظریه شماره ۸۴۴، سال ۱۳۶۷/۴/۲۵، "مجموعه نظرهای مشورتی اداره کل حقوقی قوه قضاییه در امور مدنی"، روزنامه رسمی، (سال ۸۰)
۱۳. سیدمحمدرضا حسینی، قانون آیین دادرسی مدنی در رویه قضایی (تهران: نشر مجد، ۱۳۸۳)
۱۴. عبدالله شمس، آیین دادرسی مدنی، چاپ چهارم (تهران: نشر دراک، ۱۳۸۷)، ج۲، ش۶۶۷

۱۵. محمود سلجوقی، یدالله امینی، مجموعه نظرهای مشورتی اداره حقوقی وزارت دادگستری (تهران: وزارت دادگستری، ۱۳۵۵)

۱۶. ناصر کاتوزیان، نظریه عمومی تعهدات، چاپ چهام (تهران: شر میزان، ۱۳۸۵)

۱۷. امامی، حقوق مدنی، ۱۳۷۷، ج۱، ؛ شهیدی، سقوط تعهدات، چاپ پنجم، ۱۳۸۵، ش ۱۴۲

۱۸. سیدحسن صفایی، دوره مقدماتی حقوق مدنی (تهران: نشر میزان، ۱۳۸۵)، ج۱

۱۹. جواد واحدی، جزوه آیین دادرسی مدنی ۳ (تهران: نشر دانشکده حقوق دانشگاه تهران، ۱۳۷۸)

۲۰. عبدالله شمس، آیین دادرسی مدنی، چاپ چهارم، (تهران: نشر دراک، ۱۳۸۷)، ج۱، ش۸۳۸

۲۱. ناصر کاتوزیان، عقود معین ۴ (عقود اذنی- وثیقه‌های دین) (تهران: نشر میزان، ۱۳۸۸)، ش۸۳،

۲۲. عباس زراعت، قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی ایران، چاپ چهارم (تهران: نشر خط سوم، ۱۳۸۵)

۲۳. ربیعا اسکینی، حقوق تجارت، ورشکستگی (تهران: نشر سمت، ۱۳۸۷)

۲۴. محمد صفری، حقوق بازرگانی- ورشکستگی، نظری و عملی، چاپ چهارم(تهران: نشر شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۶)

۲۵. حکم شماره ۷۸۵ مورخ ۱۳۳۶/۳/۱۴، ۱۳۸۰شعبه ۹ دیوان عالی کشور؛ احمد متین، مجموعه رویه قضایی (قسمت حقوقی، شامل آراء شعب و هیئت‌های عمومی دیوان عالی کشور از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۳۵) (تهران: چاپخانه هاشمی

۲۶. علی حاتمی، ۱۳۸۴قانون تجارت در نظم حقوق کنونی

۲۷. عبدالله شمس، آیین دادرسی مدنی، چاپ یازدهم، دوره ۳ جلدی، تهران، انتسارات دراک، ۱۳۸۵، ج۳

۲۸. مهدی شکری، مباحثی از آیین دادرسی مدنی، ۱۳۹۲، تهران: انتشارات اختبار.

۲۹. معین، محمد؛ فرهنگ فارسی، تهران، راه رشد، ۱۳۸۲، چ۱

۳۰. متین دفتری، احمد، سیدجلال الدین مدنی، ۱۳۸۰ آیین دادرسی مدنی (تهران: نشر پایدار)، ج۲

۳۱. مهدی شهیدی، آثار قراردادها و تعهدات، چاپ چهارم (تهران: نشر مجد، ۱۳۸۵)، ش۱۵۱

۳۲. قدرالله واحدی، آیین دادرسی مدنی (تهران: نشر میزان، ۱۳۸۳)، ج۳

۳۳. احمد متین دفتری، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی (تهران: مجمع علمی و فرهنگی مجد، ۱۳۸۶)

۳۴. صفایی، سید حسن؛ و قاسم زاده، سید مرتضی؛ اشخاص و محجورین، تهران، سمت، ۱۳۸۰، چاپ پنجم،

۳۵. لنگرودی،محمدجعفر، ترمینولوژی حقوق، چاپ انتشارات گنج دانش۱۳۸۰

۳۶. شمس، عبدالله؛ آئین دادرسی مدنی، تهران، میزان، ۱۳۸۴، چاپ چهارم،۱۳۸۲، ج۲